شرف بفتحتین کنگره که پس در بود و بالضم جمع شرفه که معنی ان کنگره است
سلمان از جوار شرفت قبت با شرف روح ملک ؛؛ و از اساس همگی
گشت توی پست زمین ؛؛ شف بالفتح شف شغف همان شغف بمعنی
ثانی شکاف رخنه فراخ دهن دار شکافتن و شکافنده شگرف
بالکسر با کاف فارسی زیبا و بزرگ با شکوه از مردم و کار و امثال ان
شاهنامه همه کار ها را شگرف آورد ؛؛ لطف را روایی روانی شگرف
شرف را معانی معانی شگرف ؛؛ چو خشم آورد باد برق آورد ؛؛ شندف
بالفتح طبل و دهل شنگرف بالفتح با کاف فارسی معروف تعریب ان شنجرف است
و کرم گنت خوار فصل القاف شنجنه دریا عنق یعنی حضرت رسالت
صعم شرباق ظهیر با دجله زگوش برادری بنبه ؛؛ بزخم نیزه ز چشمش برون
کنی شرباق ؛؛ شقایق بالفتح دلاله و از شقایق نعمان نیز گویند شبر حق
بابای فارسی یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه الترجمه شغراق بالفتح
حیله گر دازی کر و این نیز مع است از خدمت امیر شیها بارین حکیم
کرمانی شلتاق بالفتح خرخشه و خشک و این نیز از خدمت امیر محقوق است
خواجو نیم مست از چشم بیرون آید و گوید که هی ؛؛ جان بده خواجو دلم گوید شلتاق مکن

فصل الکاف الفارسی سنارک مرغی معروف و از اسارج و سارو و سارج
نیز گویند و او از نشس را با واز چهار منقار تشبیه کردند سنا شنک مرغی است
ضعیف کم از انبهو و سموسک و شوشنک و ششنو و سموسک نیز گویند
شعر بنش شنبهوج خوانند و در لسان الشعرا مرقوم است که زبان چهار تاره را
نیز گویند شناک سینه بند زنان و از اسماخچه و شاماک و ساماخچه و شاماطچه
نیز گویند و نیز شاماک همان شناک بمعنی تخت شاهد کعمرک یعنی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم شبان فرپوک بفتح یکم و پنجم و هشتم با بای فارسی
شبرک بالفتح با سیم فارسی دوم است همان صابون مذکور شیخ واحدی
چشم عجوز عجیز میتواند تمیز شبهر شبها زا از برگ سبرک شبتک
بالکسر آنک بازی لکد بر سینه کسی زنند شبچراغک با سیم فارسی کرمکی که
شب مانند اخگر تابان نماید و از انب تاب و غروسک و کاغنه نیز گویند
و در لسان الشعرا بمعنی فراشتک مندرجست شک بالکسر با سکون دوم
دوک و گرده دوک شبکوک بالفتح با واو فارسی درویشی که تمام
شب بر سر مناره بر آمده همسایگان و بزرگان را دعا با واز بلند کند و وقت
سحر بر در ایشان بدریوزه رود و این محقق است از خدمت امیر نبها یارین

حکیم کرمانی لبنان زهی جو فروشان گندم نمای جهان گرد شبکوک
خرمن گرای شناک بالفتح شاخ نو که از درخت و ریاحین سر زند
و شنک نازک بود و از خورد دستان نیز گویند منصور شیراز
سر درخت آمد گشته بود گلی خشک باب چو دل تو از هیچ تازه کرد شتبک
شنجک بضم یکم با سکون دال فارسی خمیدگی سینه و از آن زغنک و زغنک
و شنجک و سنجک و شنکیل نیز گویند بتازیش فواق و هلک خوانند و هندیش
هچکی نامند شرفاک آواز دم آب و آتش و امثال آن هنگام رفتن
شرک بالکسر و قبل بالفتح نوعی از دمیدگی که بیشتر کودکان را بود بتازیش
حصبه هند بودری نامند و سپل را نیز گویند شترک جامه که در آن دارد و
بندند شغک و شغاک کلامها بفتحتین بی هنر و نادان و نابکار و خلق
شغانک بالفتح و قبل بالکسر مرغ شکتوک بالفتح شالی شلک بالکسر
گل سیاه فام و تیره که از آن بدشواری توان کشید شدک بالکسر
مع فتح الثالث و ناودان شنگرک با در پسه دوک و از آن سنکور
و سنارک و شتوک نیز گویند و بهندیش بهرکی نامند شواک برنده اوست
سرخ و گویند مرغی است که زمان بزمان زنک ملکرد زند بتازیش ابو براقش

خوانند شوشک بالضم همان شاشک شوکک بالضم همان شنگرک شودک
با واو فارسی اسب نیز رود همایون بر انگیخت بر شوکک باد پای
چون دریای آتش در آمد ز جای

فصل الکاف الفارسی

شالهنگ
گردکان شباهنگ بالفتح شب و شبانگاه و نیز ستاره ایست شب
کش تازیش شعری خوانند تاجانم بخنده عقیقین فقط جیم کرده
شباهنگ در میم دو نیم کرد معنی آنست که بخنده فقط عقیقین را ای
دهان را میم کرد یعنی لبان را از میم باز کرد و شعر را در میم دو نیم کرد واز شباهنگ
در این بیت دندان مراد است شبرنگ نام اسب سیاوش شاهنامه
نهادند بر پشت شبرنگ زین که گردد چو تیره جهان و نگین سلمان
صبح شبرنگ شبا و تخش را از رفتاری شتاب بگرفت از سرجای لگن لب رخش تهمتن
شتالنگ بالکسر استخوان بلند که در بند گاه پای بود و آنرا شتالنگ نیز گویند
بتازیش کعب خوانند شترگاو و پلنگ با جارم و هشتم بجمیع الیمی و حشی
که اشتر گاو و پلنگ و اشتر گاو و شترگاو نیز گویند بتازیش زرافه خوانند
شرزه پلنگ بالفتح با باء فارسی شیر شرزه
بر آید ببالا چو شرزه پلنگ شاهنامه خروشان بلی تیغ هندی بچنگ

شرنک بالفتح والکسر زهر
و قیل خربزه تلخ که ازرا تلخک و کبست نیز گویند
معنی اخیر منقولست از زفان گویا شفترنک بفتح یکم وسکون فا ما با تا ر
موقوف بار درختی است مانند شفتالو بیشتر سرخ و سپید بود شفناهنک
بالفتح تخته آهن که در ان سوراخهای مختلف کشاده و باریک بسیار بود
و تار زر و آهن و امثال ان در ان کشند تا دراز و هموار گردد و شاخسار
و کمان بدان و مشهور او شکر برگ جنسی است از شکرهای صاف که از ان
رکابها دراز و کهن بندند و ازان شکر قلم نیز گویند بتازی نس عبره خوانند
شلنک بالکسر بجای قاصدان چون ایستاده می باشند می جهند
بر نطی که پاشنه پای بر سرین ایشان میرسد کاتبی ببانک گردون کش زر نجم
هست چندین زنک زر بر هوای استانت میزنند دایم شلنک شنک
بالفتح درخت سرو و دزد و دراه زن و محاربه و شوخ و خوب شاهنامه
زمانه ندادش زمانی درنک ،، شنیدست برنج صو شنک با هوش شنک و
ظهیر کند شاه نو یاری بجان خصم چنانک ،، بعقل ذلشد کان
نهاد دست جابک شنک شیخ واحدی شنکک و شوخک بود شاهد دل ربا

تحبلک عشوه کر خوبک سمین برک فصل فی اللام شناخل بفتح
سیوم نام غله ایست شال کلیم خورد و نمدی که زیر کسوان بود شبیل
با دوم فارسی بابچه شیر از انجا که بزمین نزدیک بود شیر دل یعنی خرد دل
و نامرد شغال بالفتح با کاف فارسی جانوری وحشی در غایت شهرت
که از او دو تیز گویند شاه زلیخا شغال خوانند شل بالکسر یکی از اسامی هندی
که هندش سیله گویند سباهی سوسن زبان کشیده کلین سپهر فکنده
در چشم غنچه بجان مانند خسته شل شتل بالفتحتین با یای افراز حرمین و امثال
آن شنگل بالفتح و قبل بالضم کاف فارسی دزد و راه زن و نام پادشاه
هند که بمدد افراسیاب آمد افراسیاب بیاری پیران برای جنگ طوس فرستاده
شنگول بالکسر با کاف واو فارسی در ساز و شنگوله نیز درین لغت است
ناجی از زردی ظریف شنگول کو دور فطن چنانک از کول شیر دل با راه موقوف
یعنی سخت دلاور فصل فی المیم شاکرد فاستفهم یعنی حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم شام شبانگاه بتازیش مغرب خوانند و طعامی که هنگام شام خورند
و نیز نام اقلیمیست منسوب شکر خواجه قوامی صبح بدخواه از اختشام تو شام
گل بدگوی از افتخار تو خار میان احتشام و شام و افتخار و خار تجنیس

مگر بیت شاهنامه یعنی از مرز امیر شاه بی‌غم و شاهسپرم کلاهها با باد فارسی
ریحان شتلم بالضم کسی را بزور از چیزی و چیزی را از کسی بزور ستدن که بتازیش
ظلم خوانند و اشتلم نیز درین لغت است شجام بالکسر مایه سخت و آفت که از سرما به
برسد شرم معروف که بتازیش حیا گویند و آلت مرد که بتازیش ایر نامند
شاهنامه برهنه زتن باز شرم منت بروگونت کان خون گرم منت
شکر با دام مغز پسته خشک گرده شکر قلم همان شکر پرک مذکور و نیز
حلوایی است از شکر مقدار بتراشش قلم می‌سازند شلغم بالفتح بیخ گیاهیست
خوردنی و از او چغندر و چقندر و چکندر نیز گویند هندکو نگلو خوانند شم بالفتح
و قبل بالضم بمعنی لخت پای افزار و دمیدن ای دم خوردن شستم
بالکسر نام رودیست و نیز ماهی درم دار و قبل بسین مهمله که معنی آن نقره
نیز آمده بیت الوزری ز سموم سیاستت بوزد تشنه ماند در لب
ماهی شستم فصل مع النون شاپران نام ولایتیست و قبل نام
شهری و شاوران نیز گویندش شادروان بفتح دال جامخانه
سیاهها بنا بروبر بین که چه زیبا کشید دست بهار زگونه گونه دراطراف
باغ شادروان خواجو رود هم عاقبت برباد شادروان اقباله

اگر زر نگین داری همه ملک سلیمان شادمان با دال موقوف خوش و خوش
مان و خوشی شونده و خوش شدن شاریدن تراویدن جراحت
شاشیدن کمیز کردن و تر شدن باب شان خانه زنبور که در آن شهد
بود از اشانه و کوره ولانه نیز گویند و ضد مان و اکثر محل بعد مان و شان
محذوف بود و نیز بمعنی کار آید و نیز چنانچه گویند این آیت در شان آن منزل شد
شاهنامه به بینم تا چیست آغاز شان * بر هنر شود با کمان راز شان
در آغاز و رازی می باید الف و بعد شان را محذوف و نیز بکسر زا آمده است
و بر هنر ای ظاهر گردد انوری بوده آنجا که ذکر حامل ذکر * همه آیات و شانتو مشهور
معنی آنست که در مقامی که ذکر کسی همه آیات و شانتو آنجا مشهور بوده است
سلمان جهانیان همه حلوا ز عید می جستند * ز لعل او عسل ابنیست در شانش
خدایگان سلاطین امیر شیخ اویس که مردمی و کرم از معنیست در شانش
شاوران همان شابران شد کور شاهجان با هاء موقوف نام شهری
که از او مرو گویند و شهجان نیز خوانند شاه زنبوران یعنی آن مگس شهد که مگس
امیر المومنین علی کرم الله وجهه شاهیدن بزرگ شدن و بارسایی کردن
شاهین دست ترازو و نیز پرنده است از آن شکار کنند ظهیر

هم ترازوی چرخ را بشکست ؛؛ بار حلم تو بلم و شاهین شابان لایق
زیبا اندر خورد و از در و اندر خور و خورا و در خورد و در خور و در و فراخور
مترادف این اندشا بگان با کاف فارسی یکی از معایب اشعار که در قافیه
مفرد جمع آرند چون در قافیه فلان و بهمان لگان و مهمان که جمع که
رمه است آرند و نیز مال کنز ذخیره کرده شبان بالفتح جمع شب بر خلاف
قیاس و بالضم چراننده گوسفندان و میشان که بتازیش راعی خوانند و قبل
برگ شبان وادی ایمن یعنی موسی علیه السلام حافظ شبان وادی ایمن گهی رسد
بمراد ؛؛ که چند سال بجان خدمت شعیب کند ؛؛ شبستان آنجا که شب
باستراحت گذرانند و خوابگاه و حرم خانه سلاطین که از آن مشکوی خوانند
شبخون دوم با سیم فارسی لشکر کشیدن شب بر لشکر بیگانه سلمان
مملکتی را برد قهر شبخون برو ؛ بقبضه صحبتش فلک در کف دوران شکست
شاهی تا خط تو بر طرف مه آورد شبخون ؛؛ از دیده روانست بهر نیم شبی شبخون
شبروان یعنی شب بیداران از صلحا و عشاق و عیاران شبلیدن
بالکسر با دوم فارسی شیفته و دیوانه شدن و معروف شخالیدن
خلیدن شخشیدن بوزن ترسیدن از جای فرو خزیدن و لغزیدن

و تباه کردن و خنبیدن بمعنی شخودن بالفتح والضم بناخن کندیدن تا جائی

نه جای شخودن بماند از دو رخ ۞ نه جای دریدن بماند از قبا شخولیدن

بالکسر بامیم فارسی صفیر زدن و چیزی بناخن کندیدن شخیدن بوزن رسیدن

همان شخنیدن شخلیدن بالکسر همان شخولیدن شدیار بریدن بالضم جفت

راندن در زمین شران بالکسر باران تند و قیل باران مسند و این در زفان

گویا مندرج است شروان بالکسر و نام شهری که نوشیروان بنا کرده و مولد

خاقانی همان است و قیل بالفتح شریدن بالفتح تراویدن شش پستان

بالضم بامیم فارسی کژدم است یعنی زنی که خاقانی نرم وافتاده بوند

جنگ است شش پستان زبان ار دمی دلی ز نکی تنی

مریم صفت بستنی عیسی دهقان ببین درو شش روزن

یعنی آن شش روز که آفرینش در عالم در آن است ششم زمین یعنی آن کشور

ششم و آن ولایت روم ششک محکن میوه دار و خار که برو ترنگبین

جمع شود شفتن بالکسر تراویدن جراحت و چکیدن شکردن بالکسر

شکار کردن و شکستن شکرستان یعنی آنجا که شکر است کنند بسیار

نیشکرست کالنو با طوطی این عجب ۞ خوش طوطی که از شکرستان بدید است

جان طوطی قدس است کلامت شکرستان   طوطی از آن شکرستان شکری بخش
شکرفیدن آب و ستور در بر آمدن شکفیدن بکسرتین تعجب کردن شکن بالکسر
خم هر چیزی و چین جامه و جزان و شکننده و لحن سرود نیز می و شکنج
که در زلف شاهدان افتد و امر شکستن و فاعل آن شکن بالفتح بالکون
دل نام ولایتی شکوخیدن بالکسر و قبل بالفتح با واو فارسی بر آمدن آب
و لغزیدن و افتادن و هیبت زدن شکون بضمتین با کاف فارسی فال
طیور و تیر جستن از شکالان شکوهیدن بالضم با واو فارسی عظمت خویش اظهار
کردن در سخن و سخن گفتن در گوش کردن و زیبا شدن و ترسیدن و همان شکو
خیدن شکیبیدن بالکسر با سیم فارسی صبر کردن شکیفتن بالکسر با یا
و فاء موقوف مثل شلون نام جانوریست شمایسان بالفتح با دوم
مشدد قومی اندرین شماس که واضع دین باطل آتش پرستی است شمعون
نام مردی شمن بفتحتین بت پرست سلمان غیر حق هر که بر دختر تو کسی را
طاعت خرد ازرصمتی خواند و ان را شمنی شمیدن بالفتح دمیدن
و سم زده شدن و گردن و بیهوش شدن و گردن شمیران نام ضابط
شکن اگر ساری بیران فرستاده افراسیاب بجنگ طوس آمده بود

بالفتح پوست گیاهی که از آن نسی و کنب و گونی نیز گویند هندی سنی گویند شنفتن
بضمتین شنیدن شنگان نام ولایتی است شنیدن معروف و اشنوییدن
شنوتن نام مردی است شنولیدن متحیر درمانده شنستن شومیزیدن
زراعت کردن شهندان بالفتح نام کوهی و گویند نام ولایتی و قبیل
نام مقامیست نزدیک کوه اروند شیار زیدن بالکسر زمین پاره کردن
و زراعت را نشان بالکسر جزا و مکافات باداش و باد افراه و باد
افره و باد فره و کیفر مثل شیرداران بارز موقوف کوشتی که شیر از آن
آید هندش گهری نامند شیر سیستان یعنی پهلوان رستم شیر شادروان
یعنی صورت شیر که در جامهای نو و بساط باشند شیرین معروف نیز نام معشوقه
فرهاد و خسرو و نیز آن بچه شیر خواره را نیز شیرین گویند چنانکه شیرین

ای خسرو اگرچه ملک شیرین است ... تو جان بدهی بسان فرهاد

قصه غصه فرهاد شیرین که برد ... نامه ویس گل اندام برامین که برد

گرچه نغز و حرارت زنگ خور را ... از سر شور شکر خنده شیرین که برد

شیرین دهنان یعنی شاهدان

عهد مرا با لب شیرین دهانت خدای ... ما همه بنده این قوم خداوندانند

شیدان با بای فارسی خوان طعام

شیوا زبان با دوم فارسی یعنی فصیح شیون با بای فارسی ماتم و فریاد
وشیونش وزاری ناله منوز فارغ ؛؛ مغکنش دربای بدستشو دل دیم دار

ظهیر فصل ع الواو

شاشو گیاهی است تخمش بکار برند دادار انشاهدارو
باهاء موقوف جمشید شیران انگوری را داشته و چگونگی آنچنان بود که خواست
که انتفاع از انگور اکثر اوقات توان گرفت پس آب گرد و در اوندی داشت
بجوش آید و تیره گرد بینداخت بعد ازان ساکن شد جمشید ازان هر روز می چشید
وعیارش بر محک زبان عرضه می کرد چون از جوشش باستاد و تلخ شد گمان
برد مگر زهر قاتل گشته پس در اوندی بداشت و جمشید را کنیزکی بود که او را
دوست میداشت قضا را بشقیقه مبتلا شد واز درد با طاقت گشت
دلمرگ رضا داد با خود گفت صواب آنست که ازان زهر مقداری بخورم
تا یکبارگی خلاص یابم پس قدحی برداشت و بخورد ازوی نطهور رنم و بخفت
وقدحی دیگر بکار زد فرحی واهتزازی در خود بدید سیر بخورد چند روز بود که
شبا روز بخواب رفت چون بیدار شد ازان نعمت خلاص یافت و آن حال
با جمشید تقریر کرد جمشید ازانشاهدارو نام کرد و در امراض وعلل بکار
می بردند و بمعنی عیار و دزد مشترک است و باکاف فارسی بجیم الیست دشتی

که از انتری کا و بلنگ و شتر کا و بلنگ نیز گویند بنازش زرّافه خوانند شفتالو
میوه‌ایست از شفتالو و نیز نامند و کنایت از بوسه هم کرده اند شهربانو بارار
موقوف نام غوری سیستو بالکرهان شاشکم قوم
شاد گوز با دال موقوف و کاف فارسی نهالی جامه خواب شار و به
باوا و فارسی نام ببر روز که بعد گشتن بدر و برادران شش ماه ملک رانده که
بجای دارو ی باره خورد مرد شیر و به نیز گویند شش ان زهر بنگ از ان
بدر بش نهاده بود در مهر حمزه نبشته که داروی که مجرب باه شارد ان
جامه لعل شنک که گرد شمع در بچند تا باد نکند و نیز جامه ایست مخصوص
پوشش اهل هند شاهنامه زکفن روا مانند شنکل جگت زن شاری هندی
برگرفت شاماخجه و شاماطچه کلاهها با خا و کاف فارسی و جیم فارسی
خان شاک و شاماک مذکور شانه معروف نوعی از دست افراز
جولاهه و نیز خانه زنبوران شهد که از زنبورخانه و شانان و کوارت
ولانه نیز گویند شاه معروف و راه فراخ و مهره میان شطرنج و نیز هر که
کار خراو سود و نام جانوری است بهندوستان بود
دولت شاه هست که ماند جاوید بر جهان تکیه مکن گو بغنا بر رساشی

هزار سال بقا باد شاه عالم را ولیک ساعت آن سال ضعف روز جزا
شاه راه و شاره کلاههما باسیم موقوف یعنی راه فراخ و از اثر راه
و شه ره نیز گویند بتازی شارع خوانند ظهیر جهانگشای قزل
ارسلان که بر تن خصم ز زخم نیزه فرو بست شاه راه مسام شاهنده
نیکوکار و صالح و شاهیده مثله شاهنشاه آنک بادشاهانش خدمت
کنند و مالک الاملاک و آنک با جاه و منظر او دیگران بادشاه
شوند شاهیده همان شاهنده مرقوم شاهم نام شهر بدر سوداوه زن
کیکاوس بر زمین جهاما و دران شبانگاه نام ولایتی است نزدیک شیراز
شبانگاه و شبانگه کلاههما با کاف فارسی آنجا که شب کنند و شب و وقت
درآمدن شب شبانه بالفتح خماری و هر چه بران شب گذشته باشد و از گذشته
دستنه نیز گویند و بالضم چرانیده گوسبندان و امثال آن از شبان نیز
گویند شبیره بالفتح باسیم فارسی که دوم است همان شبان فربوک
و شبیرک گذشته گلستان شبیره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد
انوری می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را چون شبیره در سایه حفظتو خزیده
شبخانه بالفتح خانه کعبه که آنجا شب کنند بستان

بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت شب از بهر درویش شبخانه ساخت
شبغاره و شبغازه کلاهها بالفتح جایگاه گوسپندان شبه بالفتح
آن مهرهٔ سیاه که بر سلک مروارید شاهنامه چو چرخ بلند از شبه تاج کرد
شمامه برافگنده بر لاجورد شب بازه همان شباویز که گذشت
شتر گربه بالضم با کاف فارسی مضموم یعنی مخالف نامتجانس و ترکیب
ناموافق شستم بالکسر با تای مشدد هرچه بران شب گذشته بود و قبل
سته بایین مهمله و شبانه بالفتح نیز گویند شش شخکاشه بالفتح آبی فسرده
منجمد که از باران بارد و از تگرگ و ژاله و شلاک و شلاکچه و یخچه نیز گویندش
شخوده بالفتح ناخن کنده شاهنامه همی رفت غلطان بخاک اندرا
شخوده رخان و برهنه تنا شخولیده بالکسر پژمرده شرزه بالفتح درنده
الیت غالب تر از شیر شرطه بالفتح از خدمت امیر شهابا بن حکیم کرمانی
مصحح است که باد موافق را گویند و از بیدلی شیخ واحدی تحقیق پیوست
که هنگام طوفان در دریا ابر متراکم می باشد و دریا در زلزله می آید
تا آنکه آن ابر باز طوفان نثار آمد اذی که آن ابر را ببردان باز را
باد شرطه نامند حافظ کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم

یار اشنار را شیروه نام مردی از میان مبارزان لشکر روم شندره بالفتح
ی مردار خانه و نیز بمعنی دنباله آید شنظربه یعنی دار دلبت در ریز دیگر حرکت
ی ربایند و از را شنظرب نیز گویند شعبده بالفتح بازی و شعوذه منقله
شعبه بالفتح همان شعر مرقوم است شغانه بالفتح مرغی است کلانتر از
یوار از سر او چهار رنگ دارد شغشه شغشنه بالفتح شاخ درخت و از را شیخ
شغش و شغش و شغشغ نیز گویند و نیز همان شغوشنه که بمعنی سلاک زر است
جامی که شگفتهای زد کنند از هر دری بروز ** که بر هوا فشانند کاو رسمهای زر
شکافه بالکسر کاونده شکاده بالکسر تیر دان بتازیش جعبه خوانند شکر لوره
سنبوسه شکرین که با میوهای در فرزمی زنند و سمرقندیان شکر بیره با با و
فارسی نامند شکر خنده یعنی خنده شیرین و تبسم و آن خنده که از خوشی
باطن بود شکر فنده اسب بر انیده شکسته تنگ آمده و نیز منده
و منهزم و متکسر شکفه بفتحتین برگ و گل دهان بسته که آن شاخ بر آ
زند و از را شکوفه نیز گویند عراقی در روضه فطرت جهاندار زد
آدم شکوفه است و میوه مختار ** الحمد لله آدم است شاید میوه ز پس شکوفه آید
شکم بنده یعنی بجا کریان و بسیار خوار شکم خاره یعنی سخت گرسنه

وبسیار خوار و شکم خوار نیز آمده است سلمان ای کرمی که هر وقت
ز خواب کرمت معده از شکم خواره ملایی دارد شکنجه چهار پهلو
کرده یعنی شکمها سخت سیر و بر کرده ظهیر نه فلک بر خوان انعامت شکنجه
انگشت آز قرب ده نوبت شکمها چهار پهلو کرده اند شکنجه بالکسر
عذاب و الم است مجلد را شکو حنده بالکسر با واو فارسی و قبل آب بسر
آمده و بغز بره و افتاده و هیبت زده شکوفه بالضم و قبل با واو فارسی
همان شکفته مذکور سنائی ای همی زاید چو رای روشن او لطفهای بیراز مادر
شکوفه شکوه بالضم با واو فارسی هیکل با قوت و مهابت و بزرگی
بسیار که بتازش حشمت گویند و نیز ده خورد و ده لیست و بعضی بفتح
یکم و سکون دوم بمعنی ده خورد گویند کذا فی لسان الشعرا شکفینه نام
کتابیست در نحو و دوم کتاب الفیه است شماله بالفتح شمع و در
صفت برنج نیز استعمال کرده اند سیحاق آن شمعها که در حل
بسحاق بر فروخت از ده کدار نور برنج شماله بود شمسه بالفتح
آن قرص منقش که در مساجد و نگارستان راست کنند سلمان
از فروغ شمسه دیوار ایوانت لب ذرهها را در هوا نتوان شمردن یک بیک

شمغنده بالفتح بوی ناک و قبل آدمی بوی ناک ای بوی از اندام
مردم آید شمنده بالفتح بیهوش شده و بیم زده و شمنده مثل شمنه بکسر یکم
و فتح دوم مشدد و بتخفیف نیز آمده است چرباسر شیم و جواب که هندش ملایی
خوانند شمیده بالفتح همان شمنده که گذشت انوری خزد در باغ تو شمیده
سخن خزد در بنا تو مزور شناه آشنا کردن در آب و آشناه
و شنا نیز لغت است شنجاره بالفتح یکم و سیم فارسی ریشه دامنی و دانه انگور
شنگوله با کاف و واو فارسی همان شنگول خواجه سلمان
زین یکی شنگی بلای فتنه شنگوله بای بازی سر زیان در روی کسی خونخوار
شنگه با کاف فارسی نره که بتازیش ابر و ذکر خوانند و در زفان گویا
مندرج است جامه که زنان شب نهند ش و سرگین دان و جای خاک
و بلندی در کوهها شنوسه و شنوشه گلاهها با واو فارسی عطسه شسته
بالکسر با نون مشدد و او از رسب و ازرا شبهه و شیهه و غرست نیز گویند
بتازیش صمیل خوانند شوره بالفتح خجل و با واو فارسی خاک نمک که
از آن شود و معروف نفاطان بکار برندش و در آتش بازی هم
بکار آید شوشه با واو فارسی ریزه هر چیزی و لبشه و علامتی که بر قبر شهدا بیابی

کنند و نیز سلاک زر که از شعشعه نیز گویند شبها دیت گربه یعنی پهناور
مخلص نیز شهر ازادیه نام پادشاهی که اردشیر بن شیرویه بسیار از حرکت
قابض ملک شد شترراه و نیز رده های شاهراه مسطور شهله بالفتح کوشتی
گوشتی که سخت مجرب باشد چون گربه و امثال ان شهنشه همان
شاهنشاه مرقوم شیدانه بالکسر میوه مانند کنار در غایت سردی
که از جیلان وسنجد و سنجید جیلان نیز گویند بتازیش عناب عناب
خوانند شیده بایای فارسی نام پسر افراسیاب که تیبنک نام داشت
هرچه صورتش بغایت خوب بود افراسیابش لقب کرد کیخسرو شاه
بن سیاوخش اورا در میدان بکشتی بر زمین زد که جانش از قالب
بدر امده کیخسرو خواهرزاده او بود و نیز نام حکیمی که شاگرد سمنار
بود بهرام گور را هفت گنبد هفت رنگ ساخته هفت پیکر
شهر امل شیده دادی نام تا شود شاد شیده از بهرام تیر از دی جزو بندی
کنند شیر زنه با سیم موقوف از الت چوبین که بران جغوات زنند
و سکه بر ارند و از ان جنغ دجق نیز گویند شیر و نه شیر نیز و ان نوعی
از علفهاست شیر دیه یا دوم و چارم فارسی همان شاردبه

مسطور شیره با بای فارسی خوابی است مثل چوکی بیدل مرز عفو چو ریخت
شیره نشئت نکرد حلقچی به خدمت بست شیر بیشه همان شیر و نیز شیشلکه
بالکسر است شیفته با دوم فارسی و سیم موقوف دیوانه حرا ح
شیوه با بای فارسی معروف حافظ میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالی است شیخ واحدی رسم تجمل بود شیوه
این پیرزن اسباک و زر افلاک اشتک و اشتک زبن زنگ
ره زنک شیوه مهر وفا پشتک جسته ام با قسم کمتر ک شیخه بالکسر
همان شسته گذشته ناجانی در فکنند لیشیهه چون دم صور ادلین مصحف
مثنوی زیر زحمه زهره ان بنان سلیمان رز خونابه فکند ابرش آتش دم ابر
چون زند شیهه را فت که چو برقت زناب معنی است که چو براقش
که از تاب مانند برقت اواز کند ابرس ابر که آتش دم است اف
خونابه فکند و ابرش ابر را آتش دم باعتبار برق گوید قصص الانبیا
شادی خوشی و نیز نام غلامی حرامخور در غایت شهرت ظهیر
شرح غمت تو لذت شادی بجان دهد ذکر لبت تو طعم شکر در دهان دهد
شاطبوی با طاء موقوف در و فارسی غیر شاه ملتانی بعلی افغان

شناهی نام حلوایی است از تخم مرغ درست سازند شبوی بالفتح
با واو فارسی گلیست زرد که از آن گاو جز تخم نیز گویند بتازیش عرار و عین
البقر نامند و شبوی بر آن جهت خوانندش در شب بوی کند در روز نه
شیخ واحدی شناهی بازی در لگد کالجوی ❊ در باب کنون عرار شبوی
شبی بکسر نیز و قبل بالفتح نوعی از جامهای دراز بوشنین شستربای بالضم
با جارم فارسی که دوم است گیاهیست که برگش همچون نای شش است
شنجای بالفتح نخاره گیاه شراجی بالفتح نام طعامی که کباب کباب
باریک با برنج میان سطلکی در فرز می برند بغایت لطیف می باشد
شنشدری یعنی دنیا و نیز نام حجره که از آتش ذر بود شش سری یعنی
زر خالص شعری بالکسر شباهنگ کذا فی التاج طهیر
بگرد خطهٔ اسلام حفظت است خندق ❊ که می نباید شعری بر و مجال عبور
شکبوی با واو فارسی آواز پای هنگام رفتن شکرریزی یعنی گریه شادی
و گفتار شیرین شاکم خاری یعنی گرسنگی سلمان جو قرص گرم فلک دید کل
دهن بگشود ندانمش زجه بید اند این شکم خاری شکنی نام ولایتیست
شکیبایی با میم فارسی صبر شناخی نام قصبهٔ نزدیک شزوان

شمع الهی یعنی قرآن مجید شمعی بالفتح جامه ایست ابریشمی و این محول است
از خدمت امیر شهابار بن حکیم کرمانی خواجو طینت زر شمعی خور از اطلس
چرخی درتافته از احرامی بر قرطه خار سلمان ماه رخساری معنبر زلف برامانداو
سربرآورد هر شبی از جیب شمعی پیرهن شوی بکسرتین و قبل بالفتح والان
خورد که هندش سوی نامند و از اشوا و شبت نیز گویند شهریاری با سیم
موقوف پادشاهی همای همایون وگر وزر زد طریق شهریاری کند در شهریاری
شهریاری شیخ نجدی یعنی شیطان علیه اللعنه شیر ماهی با بای فارسی
ماهیست بزرگ که گوشتش لزج بود شیروی با دوم و چهارم فارسی نام
مبارز ایرانی که بجنگ سلم و تور برابر منوچهر بود هامان شیرویه مرقوم والله اعلم

باب الصاد فصل فی الالف

صاحب جوزا یعنی تیر که بتازیش عطارد خوانند و او دبیر فلک است و خانه در برج
جوزا دارد سلمان نسخه سر دلش صاحب جوزا نبشت حمل نوال کفش کفهٔ میزان
شکست صاحب کف بیضا یعنی موسی علیه السلام صدا آواز کوه و گنبد و چاه
و امثال آن که باز شنوند چون چیزی بلند گویند و در تاج سامی در ریا
مبدل بالف آورده است انوری تو اصل دادن و دادی چو حرف اصل کلام

تو اصل دانش و دینی چو صوت اصل صدا   صدا آفروختن آتش برای دفع
سرما از بهر عامه و آوازی که برای طعام کنند و این منقولست از زفان گویا
صم بالفتح با میم مسند و سنگ کنش و سخت شیخ سعدی صاحب موری بعلم غیب بدانی
درین چاهی بزیر صخره صم   صوم العذرا یعنی روزهٔ مریم رضی الله عنهما
فصل فی الصاد الباء صاحب نام مردی صاحب کفایت و فضایل
که اسمعیل نام داشت و نیز صاحب وزیر را گویند سنایی صاحب را زنده نبود بدر او
باشند او نیز یکی از اصحاب   صاحب فصل الخطاب یعنی داود علیه السلام
چه در بینی در شان داود منزل است و اتیناه الحکمة و فصل الخطاب صبح
ملمع نقاب یعنی صبح کاذب   صطرلاب و صلاب کلاهما بالضم آلتی
است منجمان و حکما را و کیفیت ساختن از مزج و مفرح در لغت اصطرلاب
گفته شده است و صلاب در شاهد هم آمده است
بصلاب کردند از اختر نگاه   هم از زیج رومی بجستند راه   صلیب
از تقاطع از خط محور و خط استوا بر فلک پدید آید و نیز بمعنی چلیپا آید
خاقانی بصور صبحگاهی برشکافم   صلیب گنبد این بام خضرا
انوری گر الا لا توحید واجب نبودی   صلیبش بهم در شکستی کلامت

معنی آنست اگر الا الله توحید که در لا اله الا الله است واجب نمودی جلیباد
ان الا کلام تو درهم شکستی و جلیب الا کلمه است چه شکل جلیبا سر گوشه است
که در زنار می کشندش و جیبت لا نیز سر گوشه است فالحاصل لا الله توحید
واجب نمیبودی از فرط کرم و سخا لا ز الا از کلام خویش دور میکردی صُهَیب
بالضم نام یکی از صحابه بزرگ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قال النبی
رفع شانه نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه حافظ چنان بزد ره اسلام
غمزه ساقی که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند

فصل في الحاء التازی

صاحب التاج یعنی خورشید و غضبان فلک نیز گویندش

فصل في الخاء

صَباخ نام پادشاه یمن مبارز لشکر کیخسرو بن سیاوش صطخر نام شهری
در ایران زمین تختگاه داراب و در عجایب البلدان مندرج است که لشکرگاه
سلیمان علیه السلام انجا بود و انرا اصطخر و اصطخر و صطخر نیز گویند صِماخ بالکسر
سوراخ گوش و در لغت عرب با صاد و خا بود و در لغت با سین هم امده است
انوری چون اصطکاک مرغ هوا از طریق صوت داد از ده صماخ دماغ
وا خبر اصطکاک بهم با کوفته شدن و قرع کوفتن است

فصل الدال

صاحب رصد یعنی حکیمی که بر عمارتی بلندی هفصد گز بر تیغ کوهی شامخ

نشسته طلوع وغروب سیارات وثوابت معاینه کنند صاحب عباد نام وزیری
کبیر بود صرح ممرد بنای که بران نبردبان برا یند ساعتهانی
بر در ا قصر رفیع قدر نو آباد باد نزد کس این صرح ممرد کمتر بنیاد باد دلهٔ
ز اجتماع سلیمان شرف با بلقیس رواق صرح ممرد شدست صف نعال
فصل في الهراء گره گره باد سرد گر یریا بانگ لقام و بانک در و قلم و تخت
و نعلین و اخ بران ماند صفر علامت برج حمل است و نیز بمعنی حمل اثر سلیمان
صفر گشت ز سلطان فلک بر دارد لا جرم بر فلکش نام براید بحمل و نیز بمعنی
خالی آید مدخل منظوم از حمل صفر الف ز نور نشان باز جوزا و جیم از سرطان
چون اسد دال کرد سنبله ها و او میزان کهاد و عقرب زا قوس حا طاء خدی نهاد
دلو با یا الف بماهی داد الف یک باغ را دید جمله خارستان صفر و صفر از نگارستان
و بمعنی اندک چیز گویند صفر وار وفی التاج خانه خالی از متاع و رجل
صفر الیدین ای خالی الیدین الصفر في حساب الهند هو الدایر في البیت
یعنی حساب الصفر خالی از علم و جزان صلیب الکبر یعنی تقاطع خط الاستوار
و خط محور گذا في الادات وفي الموايد تقاطع میل شمالی و تقاطع
میل جنوبیا و تقاطع فلک تدویر را نیز توان گفت صور بیا و نابان و سرود دا

نیز کویند [illegible] ن شکل صنوبر بر قدرت لی کر نشست در دلم شد زخیال بیت حبیب
دل صنوبری دله شکل صنوبری که دلش نام کرده اند سلمان بیاد قد تو در بر
کرفته است دله دادم از عشق رخت شکل صنوبر در درون زندکانی دل بر ان
شکل صنوبر میکند فصل فی العین صانع رنگکار صنراع در در صواع الجام
فصل فی الغین صباغ رنگ ریز صدغ زلف ومیان دنبال چشم ولوش
صمغ بالفتح معروف فصل فی الفاء صاف معروف صدف کرانه
کوه وکوه بلند دکوش ماهی کران خانه مروارید است صرف بالکسر شراب
بی امیغ صراف معروف صف رشته چیزی ونماز کاه صفصف
زمین هموار صلف بفتحتین لاف صنف بالکسر کونه از چیزی وپاره چیزی
صوف پشم کوسپند صیف تابستان وباران تابستانی فصل فی القاف
صادق اسماعیل عم ورا است کوی صدق نقیض کذب صداق
بفتحتین کابین صدوق راست کوی صوابلغ من الصادق صدیق
دوست صدیق راست کوی بغایت وبنا فعیل مبالغت را بود
ونیز یوسف عم وابوبکر رضی الله عنه صندوق بالضم برده مرده
فصل فی الکاف صعلوک بالضم درویش صک چک صکاک چکب

نویس صلیب الفلک دو خط است در فلک یکم خط استوا که از مشرق
تا مغرب دوم خط محور که از شمالی تا جنوبی است و از اجتماع این
خطوط صورتی حاصل شود از آن صلیب الفلک نامند فصل في الكاف الفارسي
صدبرگ نام گلی معروف و صد استعداد ظهیر گل صدبرگ چگونه دم از چاک سیاه
گرنه خلقتو کند باد صبا را تعلیم سلمان گل صدبرگ ز صد برگ نهد خوشخوانی
تا بران خواب بنوا بلبل خوشخوان باشد فصل في اللام
صقیل گران تیغ زدوده صل بالکسر مار بد که دردی افسون نکند و چون
بگزد در وقت بکشد شمس فخری طب اگر رگ ربودی چو صل هیج طبیبی
نشدی زیر گل یعنی آنست که اگر بواسطه طب مرگ دفع بکشتی با نشد
صل هیج طبیبی در زیر گل نشدی فاما صل هیج طبیبی نمردی صلصل
فاخته صلصال گل سپید باریک آمیخته و خشک شده که آواز دهد
صلیل آواز لگام و بانگ زخم شمشیر و بانگ آهن صندل چندن
دهوخنت احمر و منه الصفر طیب الریح صهیل بانگ اسب صیقل
بالفتح آنکه آهن روشن کند فصل في الميم صارم شمشیر تیز صجدم
سلمان ای در هوار و بتو جان داده باد صجدم بشک جمال

روی تو لبت از خجالت صبحدم • خواهی جمال خود عیان آینه در میان
وکر دو راطهری بخوان برروی همچون صبحدم • ای ماه از رخت باید مرا ازماه برناید مرا
ماه تو افزاید مرا مهری دیگر هر صبحدم • چند اهین جان مرا مهرت نشاید از جفا
هر با مرادم گو بیا عشق آتش است صبحدم • هر شب دلم پر خون کنی از خون رخم گلگون کنی
در دامن گردون کنی از دیدهام هر صبحدم • الطغانیه ای در محبت روی تو باد صبحدم
جان داده وبنش جمال روی تو صبح از خجالت دم رانسبته احمر برروی مانند صبح
بدم احمر مجتبی دگر هر صبحدم احمر گو بیا عشق آتش است و صبح دم که آلت دمیدنست
از دیده من هر صبح خون صمصام شمشیر که از زخم گاه بخند صمیم
با آمیغ وگزیده هر چیزی ومیانه دل صنم بت وهو مایکون من خشب
او نحاس او فضة وقیل بالضم ماله صورة والا فهو وثن فصل في النون
سابون معروف صاحب عین دیران یعنی برج ثور صاحب صفین یعنی
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صاحب قران یعنی از مولود که مسقط
لوط با مسقط راست او بوقت قران عظمی باشد در برج قران در طالع
بود کذا فی الادات صحن گشاده کی سرای ومیان بیابان وقدح بزرگ
حراف خزان یعنی آفتاب وباد خزان وهمان خزان صفانیان شهریست

بما وراء النهر صغرکن یعنی خالی کن صفون وصفین نام ونهایت صنعان
نام شیخی که موازنه هفتصد مرید برابر داشت در ایام بزیارت بیت الله
روان گشته چون بروم رسیده عاشق دختر ترسایی شده وکیفیت آن
مشروح ومصرح در منطق الطیر در بند بیا خواجه فرید الدین عطار شیخ انه الاخر لا
مران دختر مسلمان شده وجان بحق تسلیم کرد شیخ صنعان روی بسوی
کعبة الله آورده حافظ گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقه
رهن خانه خمار داشت بیت صولجان بالفتح چوکان صین اقلیمی است
فراخ جمله کافران دارند در صین مروارید باشند بغایت نیکو تا یکدانه
صدهزار دینار ارزد کذا فی عجایب البلدان فصل فی المطاء
صاعقه آتش آسمانی صحر نثر رستی صحیفه مصحف و نام تخته دل صخرت سنگ
بزرگ صدره یعنی از سینه مردم و پیراهن کوتاه ولباچه صدره یعنی صد نوع
صدقه ایج بر هندته ز سبیل وجوب صدمته آسیب صدیقه عایشه رضی الله
عنها حرف با فنده صراحیت اوندتراب حرف یکی از منازل قمر صون
سرکجه صغیره گناه خورد صفته صف خانه وزیر پوش زین صفحه نشان صفحه
یکروی ویک سوی گردن ویک ردی ورق صفرت زردی صنوت

جبزی برکنده صغبه نام موضعی براه کعبت الله صلته عطا صدا به سنک
زرین بوی سای صلوت الملایکت لاستغفار ومن المومنین الدعاء
ومن الطیر والهوام التسبیح وکثرت صناعت وصنعت کرد کار نیکو صورت
بکروصفت صومعه جابجاه زاهد فصل فی الیای صاحب صافی یعنی
علیه السلام الوری زطبعش درخوی خجلت روان صاحب صانی زجودش درطی
نسیان رسوم حاتم طایی صاحب کافی نام مردی صاحب فضایل که منصب وزارت
داشت ونامش اسماعیل بود صاحبی جامه ایست مخطط که ازاخارا نیز کویند
صبر سقطری همان صبر را کویند که ان داروهای تلخ است وان سرد است
بدرجه اول حرارت غلبه خواب را بنشاند ودافع صفرات هندش
کتوارنا مند کذا فی المواید صبی کودک خرد صحرای قدسی یعنی عالم لاهوتی
صدی آوازی که باز شنوند از کوه وکنبد والمثال ان صفی دوست یگانه
درکیرنده ضابی اسب یکیت باشقر که سپید بر روی غلبه دارد فیقال
اسبی که میان مویهاش موی سپید امیخته باشد صنعانی منسوب
الی الصنعاء الیمن وهو بلد من بلادها صوفی پشمینه پوش صیرفی صراف

باب الضاد فصل فی الالف

ضحا جاشتگاه فرخ وطعام لب وتت ضیاء روشنایی

فصل فی الباء ضب سوسمار ضرب گونه هر چیزی وباران سنگ وزدن

ورفتن وبدید کردن مثل ودست کسی در مال وی بستن ضرب

بفتحتین عسل سپید ضراب رو دزدن ودم زن فصل فی الثاء

ضغث یکدسته گیاه از هر نوعی فصل فی الدال ضد ناهمتا ضماد بند

جراحت وخرقه که بر سر خرب کرده نهند فصل فی الراء ضر زیان اذا ذکر

مع النفع فتحت الضاد واذا افرد ضمت ضاده ضرر گزند وجای تنگ ضریر

نابینا وحرد ضرار ضمیر اندرون دل فصل فی الطاء ضراط وضرط باد از ادمی

فصل فی العین ضایع تباه ومشک بوبا ضبع کفتار ضجیع هم بستر

ضرع پستان گاو وگوسپندان ولبقال ماله زرع ولا ضرع ای شیء ضفدع

غوک ضلع استخوان پهلو فصل فی الفاء ضعف دو چندان و مانند

ضیف مهمان فصل فی القاف ضیق تنگ ضیق تنگی فصل فی الکاف

ضحک خنده ضحاک راه پیدا ونیز نام پادشاهی که بعد جمشید شده پهلویش

ده اک گفتندی یعنی خداوند ده عیب ودر اخر کس دو فقله از هر دو دوش

برامد از علت سرطان دمجروح شد وتسکین ان بمغز ادمی بودی بدین

واسطهٔ خلق را میکشت و دران وقت در اصفهان اهنگری بودی وه نام
دو پسر داشت هر دو را جهت کشتن بگرفتند کاوه فریاد براورد و پوست
اهنگران بر سر چوبی کرد و روان شد خلقی بی شمار در مخالفت ضحاک با او
موافقت کردند بفریدون پیوستند ضحاک را بر انداختند و از اثار شکندرست و مدت
بادشاهی او هزار سال بود و اورده اند که اول بذر را کشت پس بوسوسهٔ شیطان
دو مار از کتف او پدید امد اگران مار را ازار بریدندی باز پیدا می امدندی چون گرسنه
شدندی مغز سر یکان ادمی هر یک را دادندی و اگر طعمه نیافتندی ضحاک را
گزیدندی اخر الامر چون فریدون بتقویت کاوه و قارن برادر و خلقی که برد
پیوسته ضحاک را بر انداخت ان جرم را که کاوه علم ساخته بود بلعل و جواهر
و مکلل و مرصع ساخته و مبارک شمرده و سلاطین دیگر از هنگام جنگ
برای یمن درپیش میداشتند و درفش کاوانی و درفش کیانی نام کردند
تا اخر عهد یزدجرد پادشاهان عجم بود در عهد خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب
چون خراسان فتح شد درفش کاویانی را بغنیمت برده امیر المومنین
انرا پاره پاره کردند و بلشکر داده خواجه اسفندیار میدانی
بچه رنجم ز خرج روئین تن مرز سهرابم ولی با من رستمی میکند مه بهمن

خرد زال را ببر رسیدم حالتم را چو حیلت و چو فن کن که فراسیاب وقت شوی
گر بدست آوری ازان دو سخن بادها چون کژم سیاوشان سرخ با تیره چون چه بیژن
گر فرستی نوای فریدونم ورنه روزی نعوذ بالله من ضحاک ناگهان بنجم
مارها که هجات در گردن فصل فی اللام ضال گمراه ضلال بیراهی ضلیل
بیراهی بغایت گمراه و بطال فصل فی المیم ضخم تناور ضرغام شیر ضیغم
شیر گزنده ضم بستم فصل فی النون ضربان درد درش و جستن و جراحت
و ریش از درد ضغن کینه ضمان بدیرفتاری ضامن بدیرفتار ضنین بخیل ضیمران
و ضمیران شاه سپرغم فصل فی الواو ضوء روشنایی فصل فی الهاء
ضاحکه یکی از چهار دندان که پس نیشتر و خندان ضحکه آنک بر مردمان خندد
ضحکه آنک بر وی مردمان خندند ای مسخره ضحوة چاشتگاه فراخ ضرغامه شیر
ضرورت بیچارگی ضربت زخم جای ضغینة کینه سخت ضلالت بیراهی
ضنت و ضنانت بخیلی ضیافت مهمانی ضیعة کشت زار فصل فی الیاء
ضحی چاشتگاه و یقال جمع ضحوة و قیل بالضحی بعد الضحوة

باب الطاء فصل فی الالف

طرفا درخت گز طغرا نشان پادشاه طلا آکوره و گوساله نوزاده و چیزی

بطرانداوده ورسنی که بپای بره و بزغاله بندند و قطران و شرابی که دو بهرا
در رفته باشد طور سینا کوهی است در حدود مصر در صحرا بنه میان قلزم از آن
کوه آبگینهٔ فرعونیه آرند و کوهی که خدای عز و جل سجده طور سینا بود طیلسان
مطرا یعنی شب فصل فی الباء التازی طاب خوشی و پاکی طاق ترب
یعنی تکلف با کر و فر طم طراف و طاق نرم ممثله طالب جوینده و من اسمار
الرجل طب بجنگی و جادوئی طبیب بجنگ و جادو طبیب القلب
یعنی زهره کذا فی عجایب البلدان طرب شوق و فرح طلب جستن
و جستن طلب با نشم گروهی از مردمان لیلی مجنون نو باره باغ ادلین
طلب تشنگر گشن عهد آخرین طلب طیب بوی خوش طیب خوش
و پاکیزه و حلال و پاکیزه سخن و مرد پاکیزه فصل فی الباء الفارسی
طهاسب نام پادشاه ایران زمین که هفتصد ساله خراج رعا بخشیده بود
پنجاه سال ملک رانده فصل فی التاء طاغوت هرچه و برابر دون
خدای پرستند صورت کمان او غیر صورت طالوت نام مردی مسلمان
عالم مجرب و او در اصل سقا بود دست باز خدا تعالی او را ملک گردانید
طامات سخنان از جیب ورست تبان بطامات مجلس بیاراستم

زد و دادآفرین تو به آتش خواستم طست طشت طوق طاعت یعنی طوق
که ملوک در گردن بر کنند کلان و مطیعان خویش کنند فصل فی الثاء
طهمورث نام پادشاه که در مدت ملک او بسیار اختلافست اقوال سی
سال و اکثر آن هزار سال و او ابلیس را که خود ساخته بود داو از نبهکان
و هوشنک است و طهمورث نیز لغت است فصل فی الجیم التازی
طیموج فی التاج کبک دری و فی الاجمال تیهو فصل فی الجیم الفارسی
طمغاج نام شهریست ولایت از آن نیز گویند فصل فی الخاء
طارخ جوی بر دم است که برنده باشد از شراب طالح بدخرد طاخ
مرتفع طرح چیزی که بوی کسی را حاجت باشد و دوری و افکندن و نیز
فارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کردند فصل فی الخاء
طباخ خوالیگر و نان طبخ دیگر پختن فصل فی الدال
طبرزد شکری است بغایت سپید طهیر آنک مرکب کند صواعق قمرنش
خاصیت زهر در نبات طبرزد طرد راندن و دور کردن طرید رانده
طلخند کسری پادشاه سندلی که اول پادشاه آن جمهور بود که برشکل
خورد بود چون جمهور مرده ذیر قابض ملک شده و زن جمهور را که مادر

کو بود و در حباله خویش آورد طلخند از وزارد چون ماهی برنده و در گذشته
بود طلخند خورد بودند مادر ایشان بپادشاهی نشسته چون هر دو بزرگ
شدند میان خویش مخالف گشتند آخر الامر طلخند شکست شده بغصه آن
بالای پیل جان داده مادرش شب و روز گریه و زاری میکرد و کیفیت جنگ
میپرسید حکمای بتعبیه جنگ را وضع کردند پیش او شطرنج می باختند او را اطمینان
بودی و این از شاهنامه منقولست طود کوه بزرگ و بلند فصل الراء
طاهر پاک طایر پرنده و عمل از نیک و بد و خط حاصل طباشیر دارویی است
طبر نغنجین ولایتی است و طبرستان همان را گویند و بید طبری منسوب هم بر انست
همی ستان چوجی شده افتان خیزان شاخهای یمن تازه و بید طبری
طبق زنبور یعنی زنبور خانه طرار گره بر و طرفدار یعنی پادشاه
شاهند چو تو بیک کهربا بار که خصمت تو باد اطرفدار دار طشتکر با تا ر
موقوف و کاف فارسی نام مطربی طنبور بالضم سازی است
فکر زبرد و برون کسی ادفت دناله حزین که میدهد فلکم گوشمال چون طنبور
طور بالفتح یکبار و حال حافظ جه شد از عاشق ورندست و نظر باز
بس طور عجب لازم ایام شبابست طور بالضم کوه و نیز نام آن کوه که

موسی را عم بران معراج بنده ظهیر سوی حریم خلافت زاهمان اتش
نمود راه که اول کلیم را سوی طور طوقدار با قاف موقوف یعنی مخطط و اسیر
و بنده طوق عنبر یعنی خط تمام دمیده طومار تومار طیر و مرغان و فال بد
طیفور طایر قصیده اثیر الدین طبل باز یعنی ان طبل خورد که در جنبش
کوهر زین ملوک هنگام شکار بندند طراز با لکسر شهری در حدود چین
اخر براد اسلام خلق ان زروبها نیکو دارند و انجا جامها فاخر کرانمایه بافند
و نیز بمعنی نقش و نگار و علم اید و بمعنی جامه هم امده است تاجما شعر
ماه اگر خصم طراز قصب است از تو بس وای بران بر عفت طرز هیئت
و شکل طنفست زر یعنی جامه افریشمی قصیده اثیر الدین طاس جامی از بهر
شراب خوردن طاقدیس با قاف موقوف با با فارسی نام صفه سلیمان
عم و نیز صفه بادشاهان و معنی ترکیب طاق مانند است طاوس
جانوری است معروف و نیز نام منزلیست در کرمان زمین حافظ
دشمنان سرزرکش را چو بوم حاصل از طاوس دولت بامی باد
طرسوس نام موضعی طیسقوس بالضم نام مردی از فرهاد ترسا ان
و نام حکیمی که ترسا بود و دانشمندان ایشان بعضی گویند که نام بادشاه وطور

سیغوس نیز لغت است خاقانی گوید کنم در نبش طرسقیوس را اعظم ز روح القدس
این دلیل مجارا طرسوس نام مبارز لشکر روس اقبالنامه
و را ما در من طرسوس خوانند بروسی زبان رستم ستم طاس خواند طور
سیغوس همان طرسیغوس طوس با واو فارسی نام شهری مجدود
خراسان و نیز نام زاده که پدر او نوذر شاه بود و در اکثر جنگهای کیخسرو
داور اسپهسالار لشکر میکرد شاهنامه اگر طوس جنگی نزار رستم است چنان دان که رستم
یکی نیکم است فصل فی الشین طاف سرکش یعنی آنک میوه و جز آن سر
برکرده میکردد و میفروشد طوطیانوس بالضم با واو دوم فارسی نام مردی
رومی که ندیم و دبیر سکندر بود چون برسالت بر بلنکر شاه زنک رفته
بلنکر او را کشته و خونش خورده فصل فی العین طایع فرمان بردار
طبع و طبایع خوی درشت طلوع برآمدن آفتاب و مانند آن
طمع و طمع طمع کردن طوع فرمان برداری کردن فصل فی الفاء
طارف مال ربایفه طرف خشم و منزلی از منازل قمر و نیز فارسیان
بمعنی بند و نقره و آهن و غیر آن بر کمر بندند استعمال کنند کذا فی لسان
الشعرا طرف پاره از چیزی و فلان کریم الطرفین ای الابوین طوف

کرد برامدن طواف معروف طیف خوابی که بخیال بیند فصل فی القاف
بیان طاق طاق فارسی معرب نوعی از جامها و جامه یکتا
وطیلسان سلمان برون آمد از طاق دستار خویش ☆ باکرام و لطفش فرستاد کس
از صفا در چار رکن عالم است این صفه طاق ☆ هست طاق نه فلک با زینتش بیکار
طاق که نظر بر شمسهٔ سقفش کماروا فتاب ☆ در رواق اسمان جمشید سایه باز افتد ز طاق
انک گردون همچو بنده از شعار بندگیش ☆ از سر گردون گردان برگشته این سبز طاق
حکمت سلطان رسانیدش بجایی کین زمان ☆ نشد ز ادراک علوش طاق اندیشه طاق
طاق ستاره روز طبق معروف طراق بالفتح اوازی که از زخم مقرعه
و جز آن و از شکستن چوب و از استخوان برآید و این منقولست از ادا
ت الفضلا طراک بمنزله طریق راه و نام منزلیست نزد دهمه علم رمل
طقطق بالفتح اواز برهم زدن دندان از غایت سرما سیاهی
استخوانها زلوزه در تن من ☆ همه طقطق کنان چو دندانست طاق
بالفتح گوهری که انرا بهندیش ابرک خوانند و بالکسر خلال طمطراق
تکلف با کر و فر و اواز دور و لبستری و طاق ترنب و طاق درزم
بمثله و در زبان گویا معنی طمطراق هرچیزی برکرده و طراق اوازی که بسبب

فرع باشد و مجموع عبارت از کرّ و فرّ است ساقیا زبر دست زیر دست
بجز یا از طم طراق خاکپای خاکپایت چرخ با آن طنطنه و در آخر
بحر و چرخ هم باید الیستادو هم شاید کذشت طوق ایخ در کردن افکنند
وزه جامه و چیزی کرد و طاق التری طلاق سبز طناق بضم یکم و سیم مواجب
فصل الکاف طراک بالفتح همان طراف مذکور ساقیا
همانکه بفرمان یزدان پاک ازان پاره ذر برامد طراک طنبک بالضم
آن چیز عمیق که یک طرفش بکام کرفته باشند بیشتر کنکران وکرنای بسین که
نمازیش بوق خوانند طوبی لک خنکی بامرتر ساقیا
ای آنکه لاف مهربانی ازدل که عاشق است طوبی لک ازز ما نتو با دل موافقت
فصل اللام طایل چیزی با فضل طبل معروف طفل کودک خرد
طفیل بضم یکم و فتح دوم نام مردی که بطفیلی دیکران در ضیافت و سور
درخانه مردمان میرفت و طفیلی منسوب بر دست فاما طفیل هم بمعنی طفیلی
استعمال کردند طلل بفتحتین شخص مردم نشان سرای که پیدا بود طول
بالفتح قدرت و قوت و فضل و بالضم درازی طویل دراز و جنسی از عروض
و فارسیان بازی ششم نرد را کویند و آنجمله هفت بازی اند یکم فارد دوم زیاد سیم سنا

جارم هزاران که از ده هزار و ده هزاران نیز گویند پنجم خانه کبیر ششم همان هفتم منصوب بود و این تحقیق ازخدمت امیر شمس بار بن حکیم کرمانیانا
طغرل بالضم نام پادشاهی و نیز نام جانوری معروف از پرندگان درنده که فارسیان شاهباز گویند طل بالضم بوده فصل المیم
طارم خانه چوبین و چون قبه و خرگاه و خانه و گنبد و سراپرده و بام طاق زدم همان طم طراف طرم عسل و مسکه طعم بالفتح مزه طعام خورش طمع خام یعنی طمعی محال که هرگز دست ندهد فصل النون طالقان نام شهریست
طرخون بالفتح خمالونس و در زفان گویا مرقوم است عاقرقرحا پنج طره چون کوهی است سیاهانه ردیی بسان اش مویی بشکل دود رنگی چون زنگ
طرخون بوی چون بوی شنین طرف بستن امید داشتن طرقیدن طرکیدن
طرنجبین ترنگبین طفل زبان دان یعنی ان کودک که سخن ان استادرا
بلی بر درجه میگوید طفل غازبان یعنی ان کودک که اغازبان طفل مثم
رزان یعنی شراب انگور طنین بانگ کوس و بانگ طنبور و ان
مگس و لبه و طنت واوازکردن رو بینه و مگس طوفان مرگ عام
وایضا من کل شی ما کان کثیرا غالبا و محیطا مطبقا با طاعت

طیسفون بالفتح نام شهری از ایران زمین نشستگاه سلاطین بود طین گل
طیلسان بالفتح چادری که خطیب و اهل عرب بر سر میکنند فصل فی الطاء
طارمه خانه چوبین و چون قبه و هی العجمیة طاعت فرمان برداری
طاقچه با قاف موقوف و جیم فارسی طاقی خورد سلمان
صفت قلم ترا طاقچه طاق فلک   گلشن بزم ترا باغچه خلد برین   طاق
تیمخانه با میم موقوف یعنی آسمان طاقة توانایی و پاره موی و یکتا
از رسن و یک شاخ از سبزه غم طاهریه معروف طایر سدره یعنی جبرئیل عم
حافظ   طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست   بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی
طایفه پاره از چیزی طباهجه خاگینه طبریه شهریست بمغرب انجا عقارب
بسیارند طیفه گروهی از مردمان طبیعت سرشت طرة کرانه ازار و بر
درازی او کرانه جوی و طرة الطین الناصیة و طرة کل شیء ناصیة
بروپیشانی طرادت بالکسر جامه کشیده وار پشمین که بر ستان و در علم
می بندند طرادت تازگی طرفه بالضم چیزی تو که بچشم خوش آید طریدت
ناوک تیر گروشکاری طرنت و خانه یعنی آسمان و زمین گویند آسمان
و آفتاب و قیل نام بازیست عراقی تا رای خلیفه زین دو پایه

بشناسد علم طینت و خانه   طعمه بالضم روزی طعنه نیزه و معروف
طفل جهل روزه یعنی ادم عم طلاقت گشنادگی زبان و سخن گوی
طلبه جمع الطالب طالبه حاجب طاعت دیدار روی طلیعه
فوجی را گویند پیش از مقدمه بود طنطنه بانگ رود
این همه طنطنهٔ فاعل خواجهٔ ما   خود همین بود و برین امد انا الله
طنفسته نهالی و نوعی از محفوری طویته اندیشه و نیت طالیه معروف طیارت
کشتی تیزرو طبسه بالفتح نهالی بستر طینت خلقه
فصل فی الیاء
طبع کافوری یعنی کند طبع و سرد و خنک و مردسرد طبع طری تازه
طفیلی منسوب الی طفیل امی مهمانی ناخوانده طنبور گیلکی بالکاف فارسی
جنسی از طنبور منسوب بگیلان طنبی بفتحتین حجره که مطول حافظ
بنیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط   مرا مصطبه ایوان و خم طنبی است
طوبی فعلی من الطیب المعنی العیش الطیب لهم وقیل اظرلهم وقیل هو اسم شجرة
فی الجنة از بندگی شیخ واحدی محقق است که فارسیان بوزن خوبی استعمال
کردند بعده درین بیت سید حسینی فیته یافته شده   سید حسینی
همیشه گلبن ان باغ طوبی   شکفته باد در بستان خوبی   طی نورد حبزی

طابی نسخه مکرمات حاتم طی تا بجلی زمانه طی نکند ظبی وقبیله از آنم
منسوب الی طیبی والله اعلم باب الظاء فصل في الراء
ظفر پیروزی ومن اسماء الله تعالی ظاهر آشکارا وغلبه کننده
ظهر پشت وخلاف بطن هر چیزی ظهیر همه پشت وباریک فصل في الفاء
ظرف باردان وجامه چیزی ظریف پاک روح ونیز دل ولو صفت به
الفتیان دون الشیوخ والسادة وزیرک شدن فصل في اللام
ظل سایه وتاریکی شب وظلال البحر امواجه وفلان یعیش فی ظلال فلان
ای فی کنفه ظل ظلیل سایه پیوسته ظل ممدود سایه همیشه ودراز
فصل في الميم ظالم ستمکار ظلم بیدادی کردن والترکیب عند اهل
اللغة یدل علی وضع الشیء فی غیر موضعه ظلام ستمکار سخت ظلام
تاریکی لا یجمع کالسواد والبیاض ظلوم ستمکار فصل في النون
ظن گمان ویقین وهو من الاضداد ظنین تهمت زده
ظبیة آهو ماده ظرافت ظریف شدن ونو شدن ظفرة ناخنه چشم
ظلة سایه باز ظلمة تاریکی ظنة تهمت ظهارت اوه ظهیرة
نیم روزی فصل في الياء ظبی آهو

فصل فی الالف باب العین

عاشقبا جنسی از طعام ترشیست عاقرقرحا کاکره کز طرخون عباد
خسبانه عذرا کنیزک دوشیزه و در ادات الفضلا مندرجست نام زنی
که معشوقه وامق بود وایشان در عهد سکندر بوده اند و برج سنبله را اشعارا
بستان بدعوی جنان ناوک انداختی که عذرا دو تن ریک انداختی
ونیز هر که تو بر تو یازده ندب ببرد از حریف ان بازی نرد را گویند که عذرا
ببرد و از حریف یکی ببرگرد و بستاند و کیفیت ندب فنشرح و صحیح در بعضی
ندب گفته اید عزا با انکه مهره که میان رخ و شاه شطرنج حایل بود عزا اسال
تنگی و سختی و جبر و جبر کردن بر مصیبت عنقا از تمام نام تا نماز خفتن عصا
چوب دستی عضبا نام ناقه رسول صلی الله علیه وسلم عطا بخش علا بزرگواری
علیا بمنزله و زمین بلند عنقا سیمرغ و نیز نام نوایی است انرا زحمت
عنقا خوانند نام جانور زدستان قمری درو بانگ عنقا زاواز بلند در روز خم مرا
سلمان بلبل برده سرا صوت حجاوک بنواخت مطرب زهره نواخت عنقا آورد
عیناء ان اسباب که جستن برار در بغم موجود کردد کذا فی المواید
عاقب باز پسین پیغامبران عتاب نام مردی که خمار را عتابی برا وضع

کرده عجب استخوانی که مردم بروی بود دنبگت عذب آب خوش عذاب
شکنجه عرب تازی زبان عروس عرب یعنی کعبة الله عرب
مرد با زن غضب بی زرد عقب باشند نشستن جزی و خلف مرد و فرزند
فرزند عقاب آنست و علم بزرگ عقاب بالکسر شکنجه و بادافرش بری
عقرب کژدم و یکی از بروج فلک عقیب آنک از پس کسی آید عنب
انگور عناب سنجد جیلان   چرا خواد لبت خون من نگوس آورد
اگر فشاندن خون از نواحی عنابت   عندلیب هزار دستان عنادل
عنکب عنکبوت از نج عود الصلیب در عجایب البلدان مرقوم است
که چوبیست که آتش بران نشایستی کند ترسایان بران توبه کنند و در موالید
الفواید مسطور است آن چوب سرگوسفند که در تعویذها کودکان در رشته دارند
تا بخواب نترسد فصل   چون آن عود الصلیب اندر بر طفل
صلیب او بزم اندر حلق عدا عیب معروف فصل
عرفات جای ایستادن حاج که الحاج حج کنند عروسان درخت
یعنی شاخهار نو خیز عفریت دیو ستنبه عنان تافت یعنی گریخت
دشنهم شد عنکبوت جولاهل و عناکب و عناکیب

عبث بازی وبازی کردن فصل فی الجیم عاج استخوان پیل
عجاج گرد علاج دارو عوج کنزی عوج نام پسر عنق مادر وی دختر ادم
بود علیه السلام سه هزار و پانصد سال عمر داشت اب طوفان نوح تا کمرگاه
او بود تا روزگاری موسی عم بزلیت چون موسی عم از رتبه قصد کرد
او کوهی بمقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زند حقتعالی هدهد را
فرستاد تا ان سنگ را سوراخ کرد وان سنگ در گردن عوج افتاد و جان
براد کذا فی عجائب البلدان فصل فی الحاء چوبی باز دارد بلایی درشت
عصایی شنیدی که عوجی بکشت فصل فی الدال علم جهل صبح یعنی ان
علم که در جهل صبح تخمیر در طینت ادم عم تخمیر کردند عمود الصبح صبح صادق
عید مسیح یعنی از روز خوان بهشتی بدعوت علیه السلام از اسمان فرود امد
عابد پرستنده عاند گردنکش عبد بنده عباد ج
عاد ساز راه عجب رود باد او فارسی اواز مزامیر مثل چنگ ورود
عد شمردن عداد وعداد شمار عسجد زر عضد بازو عطارد تیر
عقد گره وطاق خانه وپاره نایب ده را عقد بالکسر سلک مروارید عماد
ستون وبناهای بلند قوله تعالی ارم ذات العماد عمود ستون وخوب خیمه

عسید مهتر وانک در سختیها تکیه بر وکنند چون درمانند عنید ستیزه کار عود
جوبی است معروف و بربط که سازیست عهد وصیت و منزل هر جا که
بروند انجا از ایند و باران سبس باران و امان و بهمین عهد معروف
در زفان گویاست نام سرودی است که واضع او زردشت است
عبسی خرد یعنی نخوشه انگور عبیسی هر درد یعنی می

فصل فی الذال

عایذ بچه نوزاده را تا هفت روز گویند عوذ پناه جای و پناه کردن بکسی
عیاذ ملجا

فصل فی الراء

عازر نام مردی که کافر مرده بر دلبعد فریفتا بدعا موسی علیه السلام زنده شد وایمان
اورد همان زمان باز مرد عار بد اچه سرزنش کنند عاقر زن و مرد نازاینده
عاهر مرد زانی عبقر برد واسم موضع بحجاز کنیز اطی عبهر نرگس و بوستان
افزون و چیزی بزرگ و ناعم از چیزی   باغک این زال را اب
زردی از دهی   باد بدل عاقبت این گلکل و عبهر   عذر لوزنش
ای بهانه عذار رخسار و افسار غرار بالفتح همال کسی یا چیزی و گل
گاو جنبم دشتی که اورا گاو جنبم خوانند
صبحدم بوی عرار بجذمی بخشند شمال جان بروز تو که بتوان یافت در شمال من شبهم

عرعر سرو و نام موضعی ست   این چون کهنه را سرو نه بینی چمان
راست چه بینی کنون قامت این عرعرک   عسار در وشتی عسر دشواری
عسر و عسیر دشوار عسکر لشکر و نیز نام مقامیست منسوب لشکر عنار دد یک
سنان و روان عشن و عشیر هم عشرت عصر آخر روز وقت نماز دیگر و آخر
روزگار و پناه و زمانه و بمعنی اعصار نیز آید عصار رود غنکرم عصفور گنجشک
و ملک و کتاب و مسیخ کشتی و استخوان بیرون آمده بر چهار سوی گاه آب
و باره از دماغ و گرسنگی نوعی از درختان که صورت گنجشک دارند و بالخ
زوسنجاکه چوب بالا از او دو سپیدی روی آب که بینی بر بند عصیر شیره
عطر بوی خوش عطار بوی فروش و در فارسی دارو فروش را نیز گویند
عقار زمین و ضیاع و درخت خرما عقار نوعی از جامهای سرخ عقاقیر
داروها گرم ترکیب کرده عمر بالضم زندگانی و در قسم عین را بالفتح نیز بفتح
می کنند عمار نام مردی که عماری منسوب بدوست چه وضع است
و در شاهنامه عمار محقق بمعنی عماری مندرج است
همه جامه و گوهر شاهوار   همه تازی اسپان بزرین عمار عنبر معروف و فی
عجایب البلدان درختی است در دریا عنبر صمغ اوست بعضی گویند جسمی است

در دریا از قعر بر می جوشد بر سر آب می آید و بعضی گویند سرگین دابه ایست
عنبر اصل عناصر عوار عیب عور برهنه و فارسیان با واو فارسی استعمال
کردند عید الفطر عید روزه عیر کاروان که در وی طعام باشد عیار کسی
که هر سوی رود از نشاط و کذلک رجل عیار اذا کان کثیر الحرکة کثیر
الطواف والعرب تمدح به و تذم و یقال غلام عیار تنشط فی المعاصی
و غلام عیار تنشط فی طاعة الله و در زفان گویا مر قوم است بی باک
و زشت رو فصل الزاء عاجز معروف عجوز گنده پیر و عجوزه
با هاء غلط است عزیز بی همتا و بی صفت والله تعالی وهو الغالب
الاعز القوی الممتنع فلا یغلبه شیء و غلبه کننده هر چیزی در زفان و ایدون
پادشاه مصر را گویند هر که باشد و من قبل وزیر مصر را گفتندی چه در عهد یوسف
غسم ریان پادشاه بود و شوهر زلیخا عزیز و نام کیابزی که دشنیر از
بود فصل السین عابس ترش رو عبوس روز نا خوش عدس
بفتحتین معروف و در اصطلاح سیحاق لغت مرادست از هر چه بود
عرس بالکسر زن مرد و بالضم مهمانی عروس عروس زن را گویند
و مرد را نیز نامند و نیز نام بیابانی است بر راه کعبة الله که از وادی

عروس خوانند والف نام شاه کیکاوس که شهر طوس نهاده بود
گنج واز تسلیم کو درزر کرده که نداد در ستم کیو بد هر و بر بر و یز شاه
نیز گنجی بود که عروس نام داشت عسس آنکه شب گرد برای احتراس
را از دزدان الواحد عاس عطاس عطسه و عارضه که از آن عطسه آید
فصل الشین عرش تخت ملک و آسمان خانه عریش و از پنج رو دو مانند
خیمه از چوب و گیاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند و از اینجا شنید
مرم زملک قناعت بر آن فرو ناید که از عریش فلک خوشم بزن نخورم
عیش زندگانی و چیزی که زندگانی باشد و زیستن
فصل الضاد عفاص گیسو بند عیص اصل مردم و بیخ درخت
عارض ابر سایه افکن و دندان پیشک و آفتی که پیش آید از دنیاوی و از
بیماری و از شکستگی و ناتوانی که مردم را افتد و آنک لشکر را عرض کند
و دوال لگام بر پیشانی اسب و یکسوی رخش و فارسیان بمعنی رخسار
استعمال کردند عرض آنچ مردم را از دنیاوی و شکستگی و بیماری افتد
عرض بالکسر تن و بقال آنچ بستاید و نیکو نهند از زن و بقال عرض از رجل
حسبه و عرض الوادی جانبه و آن موضعی که خوی گیرد از اندام عرض

شاعجانه عرض بفتحتین خواسته عرض بکفا عروض کرانه چیزی و میزان
شعر و مکه و مدینه و آخر جزو مصرع اول که فصل نیز خوانند کش عریض پهن
عوض معروف عوارض شانزده دندان که از لب بر پدا آید عارضت
یکی از آن **فصل ع الفاء** عارف مرد شناسنده و خدای شناس عاصف
باد که سخت جهد عرف کردار نیکو عراف کاهن و طبیب عطف مهربانی
کردن و حمل بردن و برگردیدن و برو در آوردن چوب و چیزی و کتف
و جانب عطوف مهربان عفاف نهفتگی عفیف نهفته علف معروف
اعلاف ج و علوفه جمع علی غیر قیاس عنیف مرد درشت

فصل ع القاف عاتق معروف عتق آزادی عتیق ابابکر را
گویند رضی الله عنه و آزاد کرده و اسب گوهری و مرد نیک و کریم و کعبة الله
دکانه و قدیم از هر چیزی و عتیق هو الطیر هو البازی عرق خوی عرق
بیخ درخت و رگ عراق برده سرود و دو ولایت است یکی عراق عرب
آن و ران بر دجله است و عراق پارس و آن ایران زمین را گویند و عراقین
هر دو را نامند عشق معروف عشاق برده سرود و جمع عاشق
راستی را اگر چه هر نوبت مخالف می‌شود   از سپاهان تا حجاز از نوب عشاقش نگر

عقعق کلازه   طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر   چو بیضه که براندازد از
دهان عقعق   عقیق کوهی است همین که از آن عقیق ارزند و عقیق سنگی است
چو در انگشتری کنند اندوه از دل ببرد کذا فی عجایب البلدان و در خبر است
تختموا بالعقیق فانه مبارک علق خولی که برنگ سرخ باشد و خون بسته و شنجلیر
جامه در اجمال حسنی معنی جکله جامه نفیسه است علق بالکسر نفیس از هر چیزی عمق
مغاکی عمیق جوی دور فرو برده عنق گردن عیوق ستاره روشن برکرانه
مجره بسوی راست و در عجایب البلدان است که چون عیوق بر آید همه الها بجاهد
مگر رود نیل گذشته کوشه چتر جلالش از عیوق   فرو نیاید هرگز سر کس بسلطانی

فصل الکاف

عاشق خسک یعنی عاشق غیر صادق عروسک
مصغر عروس کرمکی است که شب چون آتش نماید و از اثر شبتاب و شبچراغک
و کاخنه نیز گویند و نیز چیزی است از منجنیق که خورد ازان است و آن محقق است
از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و نیز پرنده ایست که شب بانگ کند
عزک باز زه فارسی نام سازی است که مطربان دارند عذر لنگ
یعنی سقیم ظهیر   درین مجال سخن چرخ را هر چند   که عذر لنگ برون
می برد بر هواری

فصل اللام

عاطل زن بی پیرایه عاقل خردمند

ونام کوهی عاقل کارد دراز وسر نیزه که زبر سنان بود عاقل کبند پیره عذیل
همت وهم تنک عسل انگبین عقل خرد ودیت ونوعی از جامهای سرخ
که زنان عرب بران هودج بوشنند عقل اول وعقل کل عرش را گویند
عقال زانوبند شتر وخراج یکساله وزکوة یکساله علیل بیمار عمل کار
عیال معروف عبد الهیکل عبد ترسا دان عین الکمال چشم زخم

فصل فی المیم

عام سال وضد خاص عالم الجهان وانچه ان دران
افریده اندر روی عالم دانا وعلماء ح عجم بفتح یکم وسکون دوم ونقطه
واعراب حروف عجم بفتحتین هر که عربی نباشد ودانه خرما عدم وعدم
نیستی ودرویشی عذر قدم یعنی ان تواضع که اینده را کنند وتا در رسانیدن
اینده شکر قدم عزم اهنک کاری عظم استخوان عظم بزرگ عظام
وعظیم بزرگ وبزرگواری عقیم باد بی منفعت وزن نازای علم دانش
علم نشان که اندر بیابان بود وکوه بلند وعلم جامه وراتبه علام دانا نهان
علام جمع علیم دانا عم برادر بدر عموم ضد خصوص عمیم تمام ودراز

فصل فی النون

عاین بخشم کننده عباسیان یعنی خلفایی که از ال
امیر المومنین عباس اند رضی الله عنه وعنهم عثمان خلفه سیم بندیا حضرت

رسالت که ابن عفان بود چون یکدختر حضرت رسالت رحلت فرموده
دختر دیگر را حضرت نبوی نامزد حباله او فرموده ازان جهتش ذوالنورین
خوانند و نام برادر او درین بربل خاقانی و معنی بچه مار و بیل نر هم است
عجین سرشته و خمیر عرقچین با جیم فارسی دمالی که بدان خوی از اندام
بچینند و چیننده خوی زهی دولت زهی طالع زهی بخت
که شب‌بوسش و عرقچین تو دارد عروس چمن یعنی گلبن و درخت میوه
دار و نهال و شاخ نو سر برزده و همان چمن عرین خانه شیر عریان برهنه
عصیان بی‌فرمانی عطن خفتنگاه شتر نزدیک آب عطشان تشنه
عقدتین یعنی راس و ذنب علن آشکارا علویان یعنی ملایکه
و سیارات علیون و علییون جایهاء بلند اندر بهشت و گویند بر هفتم
آسمان و قبل زور آسمان و مراد از سماء سابع است و این جمعی است که
از او واحد نیست عمان در تاج اسامی مرقوم است که اسم موضعی است
و در عجایب البلدان مندرج است که قصر البیت و بر اضحار خوانند ان
دریاست و در فرهنگی است که دریایی است که مروارید میشود عمان دوال
که سوار بدست گیرد عنفوان اول جوانی و آن هر چیزی عنوان بر نامه عون

یاری عوان سخت کبیر عهن پشم رنگین عهن فصل فی الواو
عدو دشمن اعلاو عدی ج اعادی ج عضو اندام علو چند سفل
عُلُوّ بزرگواری و بلند شدن و بر زور چیری شدن فصل فی الهاء
عاجلة اینجهان عادة خوی عارضة حاجت و قدرت و جوب زیر درد
گاری که پیش آید و یکی از شانزده دندان که از لب بر بدر آید هشت
زیر هشت زبر عارفة کردار نیکو و عوارف عاریة معروف عافیة
تندرستی عاقبة آخر کار و انجام عالیة زبر نیزه و بالاء هر چیزی
عامة همگی چیزی و چند خاصه عانة موی زهار عاهة آفت
عبهره سرشنگ عبرة بکسر یکم و سکون دوم چیزی که بوی بند کنند
عبرة و عبرانیة لغت جهودان عتبة آستانه فرودترین و عتبة
الداخلة نام هفتم شکل علم رمل همچنین عتبة الخارجة عترة خویش
وندان و نزدیک فرزندان عجة خاینه عجالة پیش خورد عجمة گستگی
زبان عدة ساز کار و اماد کی عدة بالکسر عدة زنان عدة وعده
عدالة داد عداوة دشمنایگی عذبة دوال و علاقه تازیانه و سر زبان
و سر شاخ و خاشاک که بر آن باشد و خاشاک چشم عرادة منجنیق

خورد عراضه داه اورد عربده ازردن ونیم عرفته کشادکی میان برای
هر کشادکی که درو درخت نباشد عرفیه بند عرفته تشانه عرفته روز نهم
ذوالحجه عروت از کله بیراهن وکوشه هر چیزی عریته ردزاد بینه راگفتندی
درجاهلیت چنانکه هفت نام دربن دوبیت اورده است

اول ان اعنی دان یومی	باول او باهون او جباری
اوالتی دبان او فیومی	یمونس او عروبه او شیاری

عزت عزیزی وبنا همتایی عزیت زن بی شو عزلت جدایی عزیمت افسون عسرت
دشواری عسیلت نام بهایانی است کذا فی المواید عشرت اسم مباشرت عشقت
کبلاب عشوه ان ترکب امرا علی غیر بیان عشیره خویشان دندان عصابه سربند
دستاره عصاره کنجاره روغن چیزی که از فشاریدن بچکد وقیل اب سیا عصمه
رسن دکل شی ء اعتصمت به وتعلقت فهو عصمه عصیده عضلت گوشت ساق
عطسه حاجه یعنی بانکی حاجه بصدا برآید عطلت بیکاری عطیت
عطا عظمت بزرگی عفت نفقتاکی عفریت اشتنبار بری
وادمی عفیفت زن باک دامن عقیقت سرموی کودک که بزاید

ومهمانی موی بازکردن کودک عقیقت معروف وبعقیبات وسقبات سج
عقدت گره عقوبت شکنجه عقربه بند دوال برنت پای عقیلت گرامی
چیزی وزن گرامی وعقیلات الحی کریمهم والدرة عقیلة البحر وعقیلة کل شئ
از همه علت بیماری علاقه سندان علاقت دوستی که دل را ملازم گرفته
باشد علاقه دوال تازیانه وشمشیر وغیران علامت کساردان ونشان عالم
علانیه آشکارا علج علقه از چیزی علقه خون بسته عمت خواهر پدر عمارت
آبادانی عماریت نوعی از محمل عمامه دستار عمده آنکه در سختیها در
تکیه بر وکنند چون درمانند عنبرینه زبوی است که عورات پوشند درمیان
غلوله عنبر بود واین محقق است از خدمت امیر شاهی باین حکیم کرمانی
گهی معجزه از فرق سر می ربود   گهی عنبرینه ز بر می ربود   عوذه تعویذ
ای عوذ رضای تو حرز امان جان   وی سورهٔ ثنای تو حرز زبان عقل
عورت شرم مردم عیبه معروف عیسی سش طمل مهمله یعنی انگور ومیوهای
که دیگر در ایام بهار که آفتاب در نقطه حمل آید بار گرفته بود چون آفتاب
در برج میزان در آید آن میوها شش ماهه گردد وپخته شود عیسی
لده یعنی آسمان چهارم وصومعه عیسی علیه السلام وخانه مریم رضی الله عنه عیسی نه

مهسه یعنی خوشه انگور که ازان می سازند عیش ده روزه یعنی زندگانی اندک

فصل فی الیاء

عادی دشمن عاری برهنه عاصی نافرمانی عالی بزرگوار عانی اسیر عبقری مردی که کسی ازوی بفضل برتر نباشد و نیکو و گرانمایه

عتابی جامه ایست مخطط ابریشمین که از اغار ار عتابی نیز گویند عجمی معروف

عدنی منسوب بعدن عدوی سرایت کرد و غیران عربی تازی زبان

عزی اسم وسمره وقبیل خم عسری دشواری عسلی نشان جهودان

ان حلاوت که تو داری نه عجب گر ز دست عسلی تو شد و زنار ربندد زنبور

عقبی اخر عمر و سرانجام و با دانش علی بلندی و بزرگواری علی زبر هر حزبی

بعلم و قدرت نه بمکان و مسافت و بلندپایه عنکبوتی نام یکی برده از

بردهای حسنم گر نبودی حسنم ادبر سر مه خاک ز رهیت در حجاب

عنکبوتی که در افتادی زبای عوری باداو فارسی برهنگی عیداضحی عید

گوسفندکشان

فصل فی الالف باب الغین

غبار زمین غذا خورش و پرورش بران بود غرة اول افتاب

غنا بوشته و بوشش دل غطا تخففتین و هر بوشش که باشند غلواء

غلواء اول جوانی و تیزی ان غمیصا ستاره ایست و معروف

غناء سرود — چون غنا دان بی نیازی در بد خوانی سرود غوز
بابا واو فارسی در راء موقوف قلبه انگور خام که بتازیش حصرم خوانند
غوغا بانگ که برکش برآمده باشند و فریاد بار بسیار از مردمان کنند بلکی
خیز بمعنی اخیر منقولست از فرهنگ فصل فی الباء غاب بیشه شیر
و در فرهنگ هم است که سخن باد و بیهوده و چیزی از کار باز مانده
که بتازیش سقط خوانند غب سرانجام و چیزی که یک روز آید و یک
روز نی و تب که روزی آید و روزی نیاید غب و غبغب پوست
آویخته از گلوگاه غرب جای آفتاب فرو شدن غراب زاغ
و نام که کوکبی معنی اخیر مصحح از خدمت انیس تنها بارین حکیم کرمانی است
و غراب البین زاغ سرخ نول را گویند غریب معروف و نیز فارسیان
لطیف و عجیب استعمال کرده اند حافظ بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخ
گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب — آشنایی نه غریب است که دلسوز من است
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت غژب بالکسر بالزاء فارسی
انگور دانه و انگور که سبزه و تخم اندرون او بود و بخشم آمدن و در لسان
الشعرا بازای تازی بمعنی خوشه خرما مرقوم است غقب سخت

سرخ غضب بفتحتین خشم غضوب بنک خشمگین غبوزان شب یعنی
شب بیداران وعشاق وزهاد غبهب شب تاریک وتاریکی بغایت
درشب غیب زمین پست وجای نابدید وناپیدا ای خداوند تعالی
وقبل قران وقبل ازوست غایب مثل غیاب جای ناپدید

فصل في التاء

غرشت بضم یکم وکردوم اواز اسپ وازاشتر وشبیه نیز گویند بتازیش
صهیل خوانند غلت غلط کردن در حساب ودر موایر معنی ان غلطیدنست
غوشت باواو فارسی وشین موقوف برهنه مادرزاد

فصل في الثاء

غث لاغر وگوشت لاغر غرث گرسنگی غوث فریاد رسنده فریاد
غیث باران بهنگام غیاث فریادرس وچیزی گران خلاص یابند وا
واز فریادرسی واسم للمستغاث

فصل في الجيم

غارج وزن کارد وبارد شرابی بهنگام بامداد خوردنش بتازیش
صبوح خوانند غریغج باپای فارسی تخلیش وازا جیجله وخلاب نیز گویند
غفج سندان بهندش کفانی گویند ودر ادات الفضلا غفج با جیم
فارسی مصحح است غلج همان غلج که گفته اید غلغلیج همان غلغلیج
گفته اید غلیواج باپای فارسی جانوری معروف که سالی ماده وسالی نر

بود وانرا بند و بند و جوره ادا و جوره لواد جنکلاهی و غاد وزغن و
غلیواز و کوشت زیبار نیز گویند غنج بالفتح والضم کرشمه و نخراش
و ناز کردن غنج بالضم شیرین مردم و غزان و در لسان الشعرا مصحح است
و معنی ان شیرین مردم و کرشمه آورده غناج وزن بران کرشمه
کننده فصل فی الجیم الفارسی غنچه معان غنچه مرقوم غلنج وزن فرج
کرهی که اسان نکشاید و قیل با جیم تازی غلغلیج و غلیچ بکسر یکم
و سیم و قیل بفتحتین و دوم بکسر یکم و سیوم غلیاج زیر بغل و شکم کسی
انگشت زدن و خندانیدن را دان و غلغه نیز گویند و قیل غلغلیچ
با جیم تازی هندش کراری خوانند فصل فی الدال
غرد بالفتح خانه تابستانی غرود و غرند کلاه بالفتح زنبا که بشرط
دوشیزگی نخواهندش و نیز دود در لسان الشعرا غرید وزن فرقد تصحیح
کرده است غمد بالکسر نیام شمشیر غند بالضم چیزی باهم شده غوشاد
باد اول فارسی جایگاه کاروان و کاروان و گوسفندان و جایگاه
دیوان و قیل درختی است بلند فصل فی الراء غار شکاف
کوه و نبات خوشبوی در وقت سوختن غبار گرد بر آمدن

بر دارنش ز خاک و رسانیش بر فلک هر کو بدامنش نزند چون غبار دست
و فارسیان بمعنی کدورت نیز استعمال کردند چو دشت ربید مغز دشمن برار
که زحمت نشوید از دل غبار غدیر گوک آب در دشت و سیل گرده
آمده و ابگیر و تاریک غر بالفتح دبه خایه و کسی که باد اندر دهن افکند
و دیگر پسر انگشت بر دو کله آتش زند تا بار باد و ران بیرون آید و زن بدکاره
و در شتم غر خواهر هم برین معنی گویند و غیز بد دل را نامند و بالضم آنک
در گلوی مردم بر آید بریدن و شکافتن از خطری تمام دارد غرغر در دن
گلو که سر حلقوم است غرار خواب اندک و قبل خواب گران غرور فریبنده
و اخ بران غر غره کنند و شیطان غرر بی تجربه و خوی خوش و باران
بسیار و علم بسیار غضنفر شیر و مرد غلیظ غفر یکی از منازل قمر غمر بفتحتین
و نیز بفتحتین کینه و تشنگی غمگسار یعنی آنک سخن اخلاف و الطاف
غم و اندوه از دلها برد غنجار بالفتح آن سرخی که زنان که بر رخسار مالند
تا رنگ روی شان سرخ نماید و از اغاره و گلغونه و گلگونه و الغونه
و لغونه نیز گویند غور بالفتح مغاکی چیزی و زمین فرود کوه و غور کل شیء
قعره غور با واو فارسی و نام شهری و نیز نام ولایتی غیر جز غبار

بالکسر جامهٔ زرد که جهودان در جامه خود می دوزند معرفت را غیور
فصل الغین مع الزاء غز بالضم جنسی از ترکان کذا فی الاحباب و در
ادات الفضلا مندرج است قومی که ملک خراسان در ملکشاه بزور
گرفته بودند   چو جم از اهرمن نگین باز ستانی از غزان   تاج سر ملک
سنجری خاتم دست سنجری فصل الغین مع السین غلیواز کمان غلیواج مرقوم
شده فصل الغین مع الشین غرس بالفتح درخت کشتن غلس تاریکی آخر شب
غاوش وزن جاوش خوشه انگور که هنوز خورد بود
و خیار که برای تخم دارند غاش غاش شور و غوغا سخت و نیز کسی که عاشق سخت
بود گویند عاشق غاش است و فته عاشق است و قبل بلید طبع
بباغ حسن گل تازه عذار ترا   هزار چون من بیچاره هست عاشق غاش
غراش و غرش کلامها بالفتح خشم و خراش غرماوش بالضم با وا
و فارسی ط خون غش بالفتح آب تیره غش خیانت کرد غنجش
غفرک غوش با وا و فارسی چوب سخت بر آن سازند از آن نیز
سازند و مطربان زخمه راست کنند غیش با یاء فارسی غم و اندوه
بسیار و هر چیزی را نبوه و بد حال و بیشه دده فصل الغین مع القاف

غوص مقامی که از آن جواهر بر آرند و باب فرو شدن فصل فی الضاد
غامض زمین مغاک و چیزی پوشیده و مشکل غرض غرض بفتحتین نشانه
وارزومند گشتن و تنگدل شدن غیض یقال ما عنده غیض ولا فیض
ای اعطا و منع فصل فی الطاء غائط زمین از مغاک و کنایه
از حدث غطیط آواز خفته و خرخر کردن خفته و جز آن غلط غلط
کردن یقال غلط فی النطق و لام غلت فی الحساب و بعضهم جعلهما
ستبر شدن فصل فی الظاء غلیظ ستبر و درشت غلظ ستبر شدن
غیظ غم از بت و یقال هو اشد الکرب و خشم و بخشم آوردن
فصل فی الفاء غطریف مهتر جوانمرد غلاف پوشش شمشیر
و سینه و جز آن فصل فی القاف غاسق تاریکی اول شب از شفق
غبوق شراب شبانگی و آن شراب که از شبانگاه بخورند غرق
و غریق غرق شدن غسق تاریکی اول شب غساق آنچه رود
از اندام دوزخیان و درد و زخم چون زرداب و جز آن غلق
اسم از غلق یغلق و بسته شدن که جنانک از شراب شدن و خشم
گرفتن غیلاف موضعی نزدیک دشت خفجاق و تبرها و انجا بی نیک

وسخت و درست می باشند باز سنگ بگدرند اما نشکند فصل غ الکاف
غابوک وغالوک بکمان گروهه که غلولهٔ آهنین و سنگین و گلین بران
اندازند و قبل مذکور غذرک نوعی از اسلحه دبوشینه بی که بهندش گدر
خوانند غژنک و زن خردک آواز نرم در گلو آنکه نرو ناله و فریاد
وغژنک نیز گویندش غساک بالفتح گیاهیست بیخ درخت ندارد بهر درختی
که در پیچد از اخننک گرداند و از ابیچ و فرغنده و لوبیج نیز گویند بتازی عشقه
و لبلاب خوانند غشک بالفتح کرملی که در وحل گاه هست و بلنگ
باشند مردمان را بگزد و خون بخورد بهندش اودس گویند غضبان فلک
یعنی آفتاب و از صاحب التاج نیز گویند کذا فی عجایب البلدان غوشانک
با دال فارسی سرگین ستور که بدبنت خننک شود و از آخر شانک نیز
گویند فصل غ الکاف الفارسی غاوشنگ جوانی که بدان گاو را برانند
غدنگ بفتحتین بی اندام و ابلهٔ غژنک بضمتین و قبل بفتحتین همان غژنگ
مرقوم بفصل سابق بزنبش خر و روی زمین برارم بانگ
چنانک در خم گردون قند غژلو غژنگ غنگ بالفتح آن چوب
گران سنگ که عصاران دارند از اغن نیز گویند بهندش لاتخه خوانند

فصل فی اللام لادری قابله چون باد قفص انجار کرد دولت خصم
از انک وی برنیاید جواب در غربال غزال بفتحتین معروف
وسکون ثانی وریسمان ورسنی غزال ریسمان فروش غزال آهو بره
چون در حرکت آید غسل بالضم معروف و بالفتح شستن غل بالکسر کینه
وکینه ور شدن و بالضم بند و حرارت و تشنگی اغلال ج غلغل بشور بانک
بلبلان و پرندگان از غایت مستی و فریاد کشیدن که بیکجا بر اید و معلوم میشود
کرچه میکویند کذا فی الادات غلول طعامی که در اید فرو شکم غول
بالضم اج مردم را هلاک کند کذا فی التاج وفی الادات غول
با واو فارسی شبانگاه کوسپندان در دشت و دیو بیابانی
فصل فی المیم غار غم یعنی بندخانه غرم بالفتح تاوان و
تاوان دادن غرم بالضم نر کوهی و میش دشتی
برین چشمه جای ره میش نیست همان غرم دشتی مرا خویش نیست
وقبل کوسپندان کودکان بران سواری اموزند وانرا شکل وخوج در اک
رغ فج و توج نیز کویند و هندی ارک خوانند غرام عشق غرم نام دارو
وانک بر دوام باشد هذا من الاضداد غرم باراء فارسی بخشم امدن و خوشه انکور

دانه انگور که شهرت و تخم اندرون او بود کذا فی الاداة و در لسان
الشعراء مازار هون مصحح است غنیم ستم غشوم ستمکار غلام معروف
غم اندوه و فرا بوشیدن و غمگین کردن غمام ابر که افاق را بپوشد غنم بالفتحتین
گوسپند اسم جنس است غنم بالضم غنیمت یافتن و غنیمت غنیم ابر که اسمان را
بپوشد فصل الغین مع النون غارتیدن تاراج کردن لغت تازی را حرف
فارسی کرده اند مثل طلبیدن و فهمیدن غارلغون داروی اطلاق شکم
بتازیش اغاریقون گویند جون غار لغون کرید و منکر و ار زید میان
تهی تر غلیژن ضعیف رای شدن و زبان آوردن کسی در هیچ و نیز اغلیژن
ضعیف رای غنت دسمان یعنی اندک و بسیار و توانگر و فقیر و نیک و بد قوی
و ضعیف بتازیش بها و کم ارز غرنان گرسنه غرجستان با سیم فارسی ولایت
غرجان غرشیدن خراشیدن و خشم الوده شدن غرنبیدن اواز بلند
و بر داشتن غرویزن با یاء فارسی براتح ارکرد و امثال ان به بیزند و انرا
بردیزن و بربزن و غرزان و ملحات نیز گویند بتازیش غربال خوانند غرندین
اواز بلند برداشتن و غربویدن مثله غرزان بالفتح با یاء فارسی همان غربیدن
مذکور غریوان بالفتح با واو فارسی با گریه فریاد کنان غریویدن

باسیم فارسی غرو کردن و کنانیدن غزنین نام شهری در غایت
شهرت و ولایت است در حدود هندوستان دوازده هزار مدرس
در انجاست سرحد اسلام است کذا فی عجایب البلدان غسلین بالکسر
سوزان بغایت و آنچه از اندام کفار بالاید چون صدید و جزان در دوزخ
غصن شاخ اغصان و غصون ج غصان طعام در گلو مانده و من
الغصة غضبان خشمگین و نیز فارسیان بمعنی منجنیق گفته اند
طیان برای دین قلم شان غضبان حصار کفر دم شان غلبکن بفتح
یکم و سیم کردوم است دری از چوب بافته مانند پنجره مشبک چون کسی
دران درآید دیده شود و بیشتری اینچنین در دهها و باغات بود
غلتان دغلطان غلتنده و غلطنده و امر غلتانیدن و غلتیدن
غلبون بابای فارسی گل سیاه که بزیرش آب بود غمکن با کاف
فارسی غمگین غمکین غنج بالفتح حسان غنک مسطور غنودن خواب
سبک کردن غلین ابر که همه روی آسمان را بپوشند و نیز ابر گرفتن آسمان
و تشنه و شوریدن منش و فرا پوشیدن چیزی دل را

فصل غ الواو

غرو بالفتح سعکی و نیز فارسی نیی تهی میان را گویند که ازان قلم سازند

بفتح یکم و ضم دوم نیز آمده است   حقا که نیست کس را چونین قدر جو سرد
وان تنگ چو شنگ و میان نسان غرو   غرپو بالفتح با بای فارسی آواز نرم
در گلو با گریه و فریاد با گریه کنند غوغاء و غژگاو کلامها بالفتح مع الزای
الفارسی و در زبانی ثالث نیز فرسی است که قلاده بر جم کرا از کژ گاو نیز
گویند   بلنک عبارت غژگاو دم گوزن برین عقاب طلعت عنقا شکوه
طوطی پر   غزو بالفتح قصدی که بسوی دشمن بود بجنگ و نیز بحرب آمدن
غلو از حد درگذشتن غو بالفتح و غنیو با یاء فارسی غلبه
بز دم هر بر جام در خانت غو   برآمد ز نهار دو سه هزار رو
غایت نهایت و غایب ج غارت بازار کاسد و تاراج و خیل
غارت کننده و تاب ریسمان غازه همان غنجار گذشته
زهره بر گردون ستاند غاره از عکس هلال   لاله در نیسان نماید قلب شتا
عکس هلال لاله و قلب شتا آتش بود فافهم   غاشیه زین پوش و روز قیامت
غالیت عطری است بغایت لطیف غانه شهری در حدود یمن
هر روز بامداد خاکها در و بند و خاک بگداز زنند از آن زر بگیرند از
دانگی تا دیناری بر قدر فراخی سرای کذا فی عجایب البلدان

غاتبه زنی که بنوی نحو دبند و کنند و نیز زنی که با نماز باشد ازدرانش
غاتبات دعوانی ج غایبانه چنان باشد که بی بیب حریف شطرنج
شطرنج فراز کنند چون حریف دوم مهره روان کند اول علم دهند
که فلان مهره فلان خانه بفلان خانه روان کرده است او بیار را اعلام کند
که بهمان مهره بهمان خانه روان کند همین نمط باید حریف را مات
کند این بازی را غایبانه نامند این محقق است از بندگی شیخ واحدی
شیراز نغمد الله بغفرانه   فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک
کسی نماند که دستی ازین دغا ببرد   غایت علم که در دوکان خمار
زنند نشان از دور از چیزی و بابان کار و نیز لفرجز د مصرع ثانی که حرب
و عجز نیز نامندش غائلت دشمنا یکی و نیز غباره بالفتح و قبل بالضم
جوب دستی که خر را بران برانند غباوت ضعیف رایی غبطت حسرخار
غنفره بالفتح و قبل بالضم بلید طبع و زبون گرفتن و زبون کبیر داملد
کبیر   که من ان ساده طبع غنفره ام   که بر ستم زمانه مار گرفت
غداره بالفتح بحان بزرگ و از اغزاره نیز گویند غدات
میان نماز با مداد و بر امدن افتاب غزاده بالفتح لوعی از بوس

سلاحی غرارت بالکسر ایج از رسنها مانند حول راست میکنند کاه
و امثال ان دران پر کرده می ازند غراره و غره عفلت غرا شیده
بالفتح خشم الوده غرامه تاوان غربت بالفتح باسیم فارسی نادان
و مخنث نیز اصل است و بکسر غرجستانی را نیز غرجه گویند غرت بسیدی
بروی اب افزدن ان درمی و مردنزلیف و فاضل و هذا غرة من غرر
المتاع و غرت کل شی اکرمه و غرة النبت راسه و سر روز از اول هر ماهی
و اول و بهر چیزی غرفه بالضم برواره غرفه بالفتح یک کف آب غرواشه
بالفتح گیاهی است که چون لا امکان و امثال البان از ان کمتر سازند غرونبه
بانگ که بخشم زنند بر کسی غریزی طبیعت غزاده همان غزادن و نیز دیر
ریختن و چیزی مانند نشر لیط غزاة قصدی که بسوی دشمن بود بجرب غزالت
افتاب و بقال ارتفاع الضحی و ابتداء روز بقال طلعت الغزالت
ولا یقال غابة الغزالت غزنت شهر الیست نام غسالت بالکسر
چیزی شسته غشاوه پوشش چشم که بر سیاهی افتد غشیته بیهوشی غصه
طعام در گلو مانده و در زفان گویا بمعنی اندوه است غضارت فراخی
عیش غضاضه زمی غطیطت اوازه خفته غفلت نخواری و خواب

دل غلبه کوزن کلبه جانوری است برنده که سر از اشتر ها سکینه و کلاژه نیز گویند غلت معروف غلاظت درشتی غلالت جامه که زیر زره و جوشن پوشند کس کر آفتاب کله گوشه بالو نماید سپهر برکشد از سعب او غلاله نور خرشید را غلاله زرعیب برکشد گر نبود کس زسایه حاجت حمایتی غلظت درشتی غلفه بستگی غمرت گرداب سختی حرکت غمرت وشده جشم بر هم زدن بناز حرکه جشم غمرگاه نقصان کننده غم دانک دیدار دغم و اندوه از دل ببرد غمنده بفتحتین غمگین و یکدر شنونده غنا ده بالفتح ساز لیست مطرزا غنجه گل ناشگفته که بتازیش نون خوانند و قبیل با جیم فارسی دلش گرچه درحال از درنجه شد دوا کرد خوشبوی چون غنجه شد غنجه را غناج و نشاخ و سوخ رنگ آمیز گل این دم طاوس کردد ان ریغاشود غنده بالضم عنکبوت که از ا جولاهک و دیوپا و مکس گیر نیز گویند و نیز منبر برزدن و گرد کرده میدن را از را با غنده و با غنده و بنجک و بندگ و گندش و کلن نیز گویند خندش کالا خوانند غنوده نیم خفته غنیته بالفتح بی نیازی و توانگری غوایت گمراهی و بیراه شدن و الفتح اجود نومید شدن غوته سرباب

وزوردن کذا فی الادات غورت بالضم انگور نارسیده که هنوز ترش بود
بتازیش حصرم خوانند غوره بازا فارسی و قبل واو نیز بار بینه غوشنه
باواو فارسی گیاهی است تیزی بخورندش بجلکیش اشنان سازند ای دست
شوی غوط موضعی بزمین شام بسیار درخت و از اعجبت دنیا گفته اند
غیابت تکجاه واب وادی وجای ناپدید و تاریکی بجاه غیبت
معروف قال النبی صلی الله علیه وسلم الغیبت اشد من الزنا غیبت
بالفتح غایبی و در فرهنگ جهانگیری مرقوم است که سبز و نیم حلقه و میانه حلقه
غبرت بالفتح رنگ غیبت بالکسر گیاهی است چون حصه بتابند وحوال
با قند و شوراش نیز خورند فصل فی الیاء غارجی جوخی غازی
تاراج کننده وخواسته کافران غزاه ج غالی گران بها غبی
نادان بجار غریجی با جیم فارسی سرمارا گویند در عراق غشی
بیهوشی غنی توانگری غنی توانگر غوشای باواو فارسی همان
غوشاک مرقوم است غی بار راه و نام وادی در دوزخ غیلانی
تیری است سخت سخت از سنگ گذرا شود منسوب بغیلاق نام مقامیست
باب الفاء فصل فی الالف

فاواکر منده فناء جوان وجوان شدن فنجار بالکسر مناجات فجشاء
مصیبت زشت ونانشایست وزشتی فخوار فخوی یعنی سخن فلدار برای کہ
خویشتن را ایران برهانند فرا بالفتح درون میان وبالاء ودور وزدیک
وبس چنانکہ گویند فراز نوای بالا از شنو وبشنو اوبمعنی گنج نیز آید مفخم هم
بود چو بشنید افراسیاب این سخن فرامشت کردان نبرد کهن
زبان نکرد با سخن را فرامشت نهاد از عاجزی بردیده انگشت
فراخا گشادگی وفراخی فرخاء جهان چون نزد دهجب ففلاع
کہ دل را از دها خوبرویان تنگہ دارد فردا روز آینده از حال وضد
دی وفردیبا بجذب حمت از دور زمانرا باز گرداند
کنداعروز بر عکس نوالی باز فردای تو نعمت میدهی خودرا دگر نہ خلد نعمت را
کشاده ستند در دروی قدم گر منهی فردا فضاء زمین فراخ وگشاده
فناء بالفتح نیست شدن وبالکسر پیش درسرای فنجاء بالفتح برف کہ از ا
دمہ نیز گویند وبالکسر دمہ کہ ان زحمت نعوذ باللہ منها
فصل الیاء فاریاب نام موضعی کہ ظهیر منسوب بران فراسیاب
نام بادشاه توران زمین کہ افراسیاب مندرج شده فریب

با بای فارسی غافل کشتن بدغاء خصم وغافل گردانیدن او بدغاء

فصل فی الباء الفارسی فریب بفتحتین جامه که بران بام را بپوشند
ونیز ان چوب ستبر که بران سقف کنند وبمعنی نزدیک ودور نیز اید
سر دهانش چون ان نبوسی فریب چو خشم اورد یکدر دازد دو لب

فصل فی التاء فتات ریزه هر چیزی فخت بالفتح ماهتاب
فرات بالضم اب خوش وتمام روداب کوفه فراخ دست
با خاء موقوف یعنی سخت چو المرد فرت بالضم گیاهی است درد شکم را
سود دارد وبالفتح تار که ضد پود است وانرا تارو تاره وتاره نیز
گویند وقیل بهذا المعنی الیف بالضم فرتوت بالفتح پیر سالخورده
رنگ لک ولوبک بود زالک فرتوت را زیب ودفریب زنگ وزبورک سر وزرک
چون نوا سنجی اینجا بغر ودراست رسید هر چه خواهی که بود انچنان ان تو باد
فرهت بفتح بکم وسیم جادوی فوت از دست بشدن فهرست
بالفتح معروف تعریب ان فهرست است درج دانش رادت
دریا معنی دیده اند افرینش را گفت فهرست دفتر کرده اند

فصل فی الجیم فالج مرد منظوره بادی معروف فالودج

تعریب پالوده فج بالفتح راه فراخ فج فرو هشته کذا فی الاداة
فرج عورت مرد وزن و کشادگی میان دو چیز و اندوه و ابردن
والاسم الفرج بالتحریک فرنج بکسرتین و قبل بفتحتین بیرازموزد
همان فرنانج مثله فروج جوزهٔ مرغ فرانج همان فروج کد شته
و نیز ان کرانی که در خواب مردم را فرو دکیرد و از اخفج خفج و شتنبه
و سکاچه و فرنج و فدرنجاک و فرنجک و فرونجک و برخفج نیز کویند
بتازیش کابوس دهند احاهم نامند و در لسان الشعرا قوم است فرنانج
بوزن فرغانه شاخ بزرگ که در دو شاخ دیگر کنند تا شاخ دیگر
دهد فلج وزن خرج قفل فلج ظلم بافتن فلج الرجل مفلوج
فلک البروج فلک منتهیین که ان کرسی الیت فنج دبه خایه
زن ای قبیح فوج جماعت مردمان افواج ج افاوجه
ج فیروج تعریب فیروزه فصل فی الجیم الفارسی
فرنجج کفل اسب در نسوت فرغانج بالفتح ماده کاو خرد که ابلک
فر بر باید و این لغت ترکی است فصل فی الحا فالح
حاکم و کشاینده فتح کشادن و حکم کردن فرح شاد شدن فرح

فصل فی الطاء فرخیز درخت کی و باینده کی رستگاری فلاح شادیانه شادی فسیح
فراخ فصحت است بالضم ابا لسان الشعرا و در التاج فی کذا دام فخ
تنگ بسیار
دهنت تنگ ترز چشم بسیم یکی بوسه ای فرخ ابرد
نظ فتادت روی برا کسی بسیم وزر بس فراخست بتنگش
فرسخ فرخار وزیبا همایون مبارک فرخ باشد مرغی هر جوزه فرخ
معرب فرسنگ فرکاخ بالفتح ان شیر که برخوردی ریزند
فصل فی الدال فارد تنها و کاود دستی و نیز بازی یکم هفت
بازی نرد که دوم ان زیاد و سیم ستا و چهارم خانه گیر و پنجم طویل
و ششم ده هزار که از ده هزاران و هزاران نیز گویند و هفتم منصوبه
و این محقق است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی سلمان محمد
ساوجی در سه بیت هر هفت بازی را ذکر کرده است وان ابیات
در لغت خانه گیر مرقوم شده فنرد بالفتح درنده و دریده و دریدن
فراوند بالفتح چوبی که پس در نهند تا دیگری باز نکند و ازار براوند
و در یواس و فزدرو فدرنگ و فرد در نیز گویند فرزد بالفتحتین سبزه ای است
همه ساله در اب روید و سبز باشد بتازیش اسل خوانند

مرا نام شاهپور بن اورمزد که چون لاله رخشان بدم در فرزد
ایدون که در فرزد گل و لاله بشکفید گویی که اورمزد کیست. از فلک بدید
فرسوده سخت و کهنه ریزنده و سخت کهنه و ریزنده گرده و سخت کهنه و ریزنده شاخ
فرشید بالفتح با بای فارسی نام برادر پیران ویسه که در جنگ دوازده
رخ بعد کشته شدن پیران با لبرزان و گرفتار شدن گروی زره چون
آن شنید با لهاک گریخته گودرز سر لشکر ایران گستهم بن نوذر شاه را
نامزد گرده گستهم ایشان را از عقب تعاقب نموده چون بریشان رسیده
هر دو را علف تیغ گردانیده کیفیت جنگ مذکور در لغت دوازده رخ مصرح
و مشرح مرقوم گشته فرصاد خرتوت فرغند بالفتح گیاهی است که بیخ
ندارد و بر هر درخت که در پیچد خشک گرداند و آن را پیچه و عشاک و لوبیج
نیز گویند به تازیش عشقه و لبلاب خوانند در فرهنگ حکیم اسدی طوسی
مندرج است مثل بر میوه چون بر درخت رسد شاخهاش خشک کند
و نیز بمعنی گندگی آید که بوی گنده دهد فرقد یکی از دو ستاره بنات
النعش صغری و همان فرقدان و فرقدان بمعنی دو برادر نیز است
فرکند بالفتح جای گذر آب چه بر دیوار چه زیر زمین فرخند گوهر تیغ